

# جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

مشتمی بر نک خاک بود مثال آن بنی چون مردم روی چون کس داشت و بر افسران همه از خرد و شهنشاه  
 بودند بدست راست دستاری و بدست چپ ابر لقی از آبکینه داشت و خدام این میکمل خاکی فام بودند و جاها  
 زرد و سفید پوشیدندی و آنختری فقره با نخین عقیق داشتندی برای بخور حبت لهار و امثال آن بختندی و طعنا  
 شیرین ساختندی علماء و قصات و وزراء و حکام در آن میکمل برای گردندی و طالبان علم در آنجا بیشتر علم الهی تحصیل فرمودند  
 کعبه مرغ از سنک سرخ بود مثال آن بصورت مردی بود که افسر سرخ بر سر داشت و دست راستش فرو گذاشته بود که  
 خون آلود و کف داشت و دست چپش افراخته بود و تا زمانه آهنگن بخت داشت خدامش حاجهای سرخ پوشیدندی و آن  
 مس داشتندی و برای بخور سندروس بوختندی و طعناهای تلخ و تند ساختندی و لشکرمان در گرد این میکمل سیرا  
 گردندی کسبده قباب بن عظیم بود که با خشت زبر آورده بودند و از درون مرصع قوت و لاس عقیق بود و تمثالی زین  
 داشت بصورت مردی که او را دوسر بودی و بر هر سرتاجی مرصع بواقیت داشتی و هر ج راهفت شاخ بودی و آن مثال  
 بر اسی نشانه بود و در پیش چون مردم بود و بنالش چون شعبان در گردن قلاده مرصع داشت و در دست راستش عصائی از زرد  
 بود و خدام این میکمل زلفت پوشیدندی با تاج زرد آنختری زین که مرصع بودندی و برای بخور و افر و خسته و خدایا  
 تند خوردندی و پادشاه زاوکان در جنب این میکمل سسای گردندی کعبه زهره از مر سفید بود و از درون همه بورد صافی  
 کرده بودند و مثال آن بصورت مردی سرخ رنگ بود که بر سرتاجی هفت شاخه داشت و در دست راستش شیشه روغنی بود و در  
 چپش شانه داشت خدام این میکمل سفید پوشیدندی و تاج مرصع بر او ریختند و آنختری با زجا هر شاداب گردندی  
 و برای بخور عجزان و مثال آن خستندی ما خدمت این میکمل مرزا زابود و مردان بد آنجا باز داشتند جز آن شب که با شانه  
 بر آن میکمل میشد آنگاه زنان با خانه خویش در میفرستند و مردان بجلالت پادشاه بدان میکمل با رمی خندورین میکمل طعنا  
 چرب بختی شد و خواتومان در آنجا بر ریاضت اقامت نمودند و در گرد آن برای نقاشان و مطربان و زرگران بود کعبه  
 عطار دگ بود و مثال آنزاتی چون باهی و سری چون خوک بود و افسری بر سر داشت و یک دست سیاه و دیگر سفید بود و در  
 راست خامه و در دست چپ دو اتی داشت و خادمان این میکمل جامه آرزق پوشیدندی و آنختری از زرد داشتندی و در  
 بخور مصطکی بوختندی و طعناهای ترش ساختندی و وزراء و عقلا و بختان طیبسان و بطاران و محاسبان و ملاحان و پرا  
 و تاجران و حماران و خیاطان بگرد آن میکمل برای گردندی کسبده ماه بنر فام بود و مثال آن بصورت مردم داشت که کلاه  
 سفید داشتند و افسری سه شاخ بر سر نهاده و دست بر خن در دست کرده و طوقی در گردن قعبه نموده بدست راستش عصائی از  
 یا قوت بود و بدست چپ شانه از زیمان داشت و خدامش بنر و سفید پوشیدندی و آنختری فقره بدست گردندی و برای بخور  
 صبح عربی بوختندی و طعام شور خوردندی و سولان و جواسیس و کودکان و مسافران بگرد این میکمل برای گردندی علی الجله  
 خوردن گاه هر میکمل از صبح تا شام طعام آماده بود و بچکر از درون شمن منبک گردند و در اشراف پارساران طیبسان بود که بی کلفت خند  
 بیاران گردندی و برای مسافران و تهرودین نیز در میکمل بنامی دیگر بود که هر کس شهر درآمدی بد آنجا شدی و بهر چه شاخ افادگی با  
 داشتی مع القصد این صابون بنیج بود و بعد از روز اسف نیز حکمای دیگر در هم دیدند و گفتند و عالم مثال صورت گواکب را با  
 دیده ایم و بد آنچه خود می رویت بودند میکمل گواکب را بر آورده که با آنچه مردم شد خالی از زینت نیست و ما آنچه یوز هف را که مقدم  
 ۲۲۰۰ ایشان بود ابتدای ملک عادلان و بوسش بد و هزار و چهار صد سال بعد از ظهور آدم

## وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

عابد بن مؤمن بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام به پیشتر قمر اقامه نمود با اولاد او و خدا در بلاد خاف توطن نمود و آن  
 از ارضی از کناره عمان تا حدود یمن و حضرموت است گویند عابد هزار تن گرفت و چهار هزار تن اصحاب خود در حیات خوش  
 بود که هر یک با نذره نخیلی بودند هزار و دویست سال نذره کافی یافت و نیمه عمر خود از ولد و ولد ولد داشت و هم را طافات کرد و  
 و اگر اولادش بود که در میان جماعت را به سلطنت او اخت عدلی شامل بذلی شانی داشت چنانکه در حکمتش شخصی ابضا و ملک  
 منصوب کرد و مرسوم بر وی مقرر داشت بحال در محکمه شایسته واحدی را با وی کار نماید زیرا که در جماعت دین  
 با هم منافعت برخواستند پس قاضی بجهت شدید آمد و معروض داشت که این مرسوم بر من رواست چه درین وقت قصاص  
 نکرده ام شدید گفت در هر حال این مبلغ از تو دروغ نبود زیرا که بوظیفه خود عمل نموده دیگر باره قاضی بر سر من قصاص است  
 و درین وقت دو تن نزد وی حاضر شدند یکی معروض داشت که من ازین مرد خانه خریدم ام و در آن خانه کنجی باقیمانده است  
 با وی گویم کنج خویش را بردار که من از تو خانه خریدم ام کنج نمی پذیرد آن دیگر گفت که من خانه را با هر چه در آن بوده است با وی  
 فروخته ام کنج نیز از آن خریدار است و این سخن بدر از کشید و هیچیک کنج را قبول نیکردند بالاخره قاضی مطلع شد که یکی ازین  
 دو تن را دختری است و دیگر پسر است پس حکم کرد تا دختر را زنی با پسر دادند و آن کنج را با ایشان تقویض نمودند با این  
 و نصف در فاه خلق در مملکت شدید در کفر و ضلالت برد و در او از زمان او بود علیه السلام بنزد وی رفته هر چند او را بر  
 راست دعوت نمودند نیفا مدت یکس صد سال بود

۲۴۱۹ جلوس جمید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود  
 جم پسر طهورث دیو بنیادست بعضی او را برادر و گروهی پسر برادر طهورث دانند علی ای حال چون بر آید که خسروی مستقر آمد شتر از  
 سلاطین روی زمین بفرمانروائی تمکین دادند بنای شهر صطخر که از بدو بادیه خنجرک و سلطانیه را مجروح است بدو منسوب است  
 که هنوز آمده آن که چهل مناره خوانند اعجوبه نظار اصحاب است و در روز تخیل آفتاب بجل تا جی مکلن جواهر بر سر نهاده بر سر  
 که بر سر آن ستونها منصوب بودند و آن روز را نوروز خوانند چون فروغ آن جواهر از خسار آفتاب شاعرش مطلع شد عظمای  
 شید را با نامش منضم ساخته جمیدش خوانند چه شید یعنی شعاع است گویند بصفت مر که و سورت ذکا بصفت هر یک  
 از ادویه و اغذیه مرکبه را باز شناخت و ضار از نافع جدا ساخت لعل و کوه رو سیم و زرا و معدن بر آورد و جاهای حیرت  
 رکنهای مختلف طون کرد و آلات حرب را چون شمشیر و خنجر و خود و منفر بحال رسانید و در علم طب استنباطات بدیع فرمود  
 و این بکر باه شدن و بنای انرا ابداع نمود و رسوم جادو و مسالک و معیار او مقرر داشت گویند شراب را غوانی در  
 وی پدید آرشت و آنچنان بود که آب انخور از پوست و دانه جدا کردند تا مغلوب هوا متغیر شود و در انانی کرده نگاه  
 نگاه چون آنرا حاضر ساختند تلخ یا قند جمید چنان دانست که عصیر انخور زهر نفع گشته بفرمود تا سر آزار استوار کرده نگاه  
 دارند باشد روزی بکار آید جمید را کینگی بود که خورشید از سنگ جالش در تاب شدی وی را صداعی عارض شد که چند روز  
 خواب از وی با در گرفت دروغ اله را زهر جانخورا رضاداد و بر سر خرم رفته سر از بر گرفت و قدمی شگوف بنشیندنی الحان تنها  
 و طبش عاوت شده بکلی دفع مرض نمود و خوش نخت چون پدید آرشت پادشاه را ازین راز آگاهی داد جمید شاد گشته پس  
 بدین مرده سرت نمود و از آن پس شرب مدام قیام فرمود مقرر است که جمهور خلق را چهار قسم تقسیم ساخته و حکم کرد  
 که چنانکه در کار دیگری با خلقت نخبه خنشینان و ارباب دانش قسم دوم سپاه و اصحاب کوشش طبقه سیم

جلوس جمید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

جلوس جمید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

جلوس جمید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

اهل حراست و زراعت و طایفه چهارم مردم پیشه و در حضرت این چهار رکن از بسبب بقای ملک و قسب و قسبه  
توقیر و تقسیم هر طایفه بحال اتمام مرعی داشت و نیک کار محکمت بروفق و نظام آمد که نیند در زمانش سیصد سال تمام عمر فرقت  
هرم مسلم بود چنانکه در روز فردا و از راه فرودین بفرمود تا ما بوتهار از خود بکنند پس از آن بقای معارج خداوندی تعاضای  
خدائی نمود و بنسب بود از مثال او صفا جدا پرداخته با طرف محکمت روان ساخته مردم بستایش و نیایشان اقدام نمایند بود  
و سجود امام شمارند چون شانزده سال از شرک الهی با شرک ملاهی غصصام حبت شد و عا در برادر زاده خود ضحاک را مامور فرمود  
تا با عدوی نامحسور با صطر در آمده او را مقهور نمود چنانکه در جای خود گفته خواهد شد چون ملک بضحاک تعال یافت شد  
مرت بحال چون خورشید در سحاب غمبول توری بود از آن پس که زمانش پایان آمد و تکبیر ملازمان ضحاک شد و حکم آن پادشاه  
صفاک با سخنان ماهی که سورت شاردشت او را ملاک کرد و از سخنان او است که آنکه معراج سعادت و شهادت ادرک  
المیثیات و هم از دوست الایام صحایف اباکم فخلد و ما حسن انما لکم و نیز او که در پیش از اولی العا و لغس و ان علی العا  
کویند جمید ازین مدت که زندگانی یافت با نصد سال جانانی کرد

مردم پیشه و زراعت و طایفه چهارم مردم پیشه و در حضرت این چهار رکن از بسبب بقای ملک و قسب و قسبه  
توقیر و تقسیم هر طایفه بحال اتمام مرعی داشت و نیک کار محکمت بروفق و نظام آمد که نیند در زمانش سیصد سال تمام عمر فرقت  
هرم مسلم بود چنانکه در روز فردا و از راه فرودین بفرمود تا ما بوتهار از خود بکنند پس از آن بقای معارج خداوندی تعاضای  
خدائی نمود و بنسب بود از مثال او صفا جدا پرداخته با طرف محکمت روان ساخته مردم بستایش و نیایشان اقدام نمایند بود  
و سجود امام شمارند چون شانزده سال از شرک الهی با شرک ملاهی غصصام حبت شد و عا در برادر زاده خود ضحاک را مامور فرمود  
تا با عدوی نامحسور با صطر در آمده او را مقهور نمود چنانکه در جای خود گفته خواهد شد چون ملک بضحاک تعال یافت شد  
مرت بحال چون خورشید در سحاب غمبول توری بود از آن پس که زمانش پایان آمد و تکبیر ملازمان ضحاک شد و حکم آن پادشاه  
صفاک با سخنان ماهی که سورت شاردشت او را ملاک کرد و از سخنان او است که آنکه معراج سعادت و شهادت ادرک  
المیثیات و هم از دوست الایام صحایف اباکم فخلد و ما حسن انما لکم و نیز او که در پیش از اولی العا و لغس و ان علی العا  
کویند جمید ازین مدت که زندگانی یافت با نصد سال جانانی کرد

۲۴۶۹

جلوس فرزندان خون خوکا و تانک دو هزار و چهار صد و شصت و نه سال بعد از بسبوط آدم بود

چون خون خوکا و تانک که بعقیده ختایان پادشاه شصت و بیست و سه از ملوک چین چنانکه سن ذکر یافت و بجان اسلامین اول  
ملوک چین سلاطین چین است و دواع جهان گفت نه تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند و بر تمامت چین و ما چین و خاقبت  
فرمانفرما بودند و چهار صد و چهل و دو سال سلطنت کردند و سامی ایشان معلوم شد

۲۵۸۸

جلوس ابولجبه خان دو هزار و پانصد و شصت و دو شصت سال بعد از بسبوط آدم بود

ابولجبه خان ابن ترک بن یافت بن نوح بر تمامت دشت قباچ از ملکس و صیرم تا بخاراپادشاه بود و بطریق صحرا نشینان  
در کوهسار و در تاق و در تاق که در حدود و سهرایما سنج واقع است بیایاق میرفت و در مواضع بوسوق و قاقان که قساقرم و  
قوم نیز کونید قیشلاق می شد که شهر ملکس و قاری خیرم در نزدیکی آن مواضع افتاده کونید قاری خیرم شهری قدیم  
و عظیم بزرگ است که محتوی بر چهل دروازه و یکروزه راه مسافت بود علی ابولجبه خان در حیات خود و دیده سلطنت را بفرمود  
ارشد خود دید با قوی خان سپرد و در زوایه غرلت بسر برد و لفظ دید بمنشی تخت منصب است و با قوی بزرگ را کونید پاد  
شاهی عدالت شاعر و سلطانی با اقدار بود بعد از وی پسرش کوک خان بر سریر خانی نشست و بر رسم ابای عظام بعد از او  
قام نمود و هنگام حلت فرزند کبر خود النجه خان را بولایت عهد برداشت و در زمان او ترکان صاحب جاه و مال شدند و در  
گذر سنسال سپردند و از پشت النجه خان دو پسر یک شکم توام آمد یکی را اما تا نام گذاشت و آن دیگر را منول نامید و چون ایشان  
بجدر شد رسیدند محکمت را قیمت کرده نصف با اما تا گذاشت و نیمه دیگر را بمنول مغوض داشت طبقه تا تا رشت فرمودند  
و در قیمت خود پدر بر پدر سلطنت کردند که سامی ایشان چنین است اول تا قراخان دوم پسرش تو قاقان سیم پسر تو قاقانجه  
خان چهارم پسر طنبه ابلسلی خان پنجم پسر ابلسلی اشیرخان ششم پسر اشیرخان هفتم پسر اشیرخان و باید خان هشتم پسر باید  
سونج خان یو کشته میان این طبقه و اولاد منول خان منازعه و مجادله بود و در زمان سونج خان کافر شدند و فساد و بیابیت  
بالا گرفت و دولت تا تاربان نهایت رسید اما طبقه منول خان نه تن بودند اول ایشان منول خان است که شوکتی بنیاد  
و جلادتی پی نهاداشت و او را چهار پسر بود اول قراخان دوم ادرخان سیم کرخان چهارم کرخان و بعد از این در قراخان

ابولجبه خان ابن ترک بن یافت بن نوح بر تمامت دشت قباچ از ملکس و صیرم تا بخاراپادشاه بود و بطریق صحرا نشینان  
در کوهسار و در تاق و در تاق که در حدود و سهرایما سنج واقع است بیایاق میرفت و در مواضع بوسوق و قاقان که قساقرم و  
قوم نیز کونید قیشلاق می شد که شهر ملکس و قاری خیرم در نزدیکی آن مواضع افتاده کونید قاری خیرم شهری قدیم  
و عظیم بزرگ است که محتوی بر چهل دروازه و یکروزه راه مسافت بود علی ابولجبه خان در حیات خود و دیده سلطنت را بفرمود  
ارشد خود دید با قوی خان سپرد و در زوایه غرلت بسر برد و لفظ دید بمنشی تخت منصب است و با قوی بزرگ را کونید پاد  
شاهی عدالت شاعر و سلطانی با اقدار بود بعد از وی پسرش کوک خان بر سریر خانی نشست و بر رسم ابای عظام بعد از او  
قام نمود و هنگام حلت فرزند کبر خود النجه خان را بولایت عهد برداشت و در زمان او ترکان صاحب جاه و مال شدند و در  
گذر سنسال سپردند و از پشت النجه خان دو پسر یک شکم توام آمد یکی را اما تا نام گذاشت و آن دیگر را منول نامید و چون ایشان  
بجدر شد رسیدند محکمت را قیمت کرده نصف با اما تا گذاشت و نیمه دیگر را بمنول مغوض داشت طبقه تا تا رشت فرمودند  
و در قیمت خود پدر بر پدر سلطنت کردند که سامی ایشان چنین است اول تا قراخان دوم پسرش تو قاقان سیم پسر تو قاقانجه  
خان چهارم پسر طنبه ابلسلی خان پنجم پسر ابلسلی اشیرخان ششم پسر اشیرخان هفتم پسر اشیرخان و باید خان هشتم پسر باید  
سونج خان یو کشته میان این طبقه و اولاد منول خان منازعه و مجادله بود و در زمان سونج خان کافر شدند و فساد و بیابیت  
بالا گرفت و دولت تا تاربان نهایت رسید اما طبقه منول خان نه تن بودند اول ایشان منول خان است که شوکتی بنیاد  
و جلادتی پی نهاداشت و او را چهار پسر بود اول قراخان دوم ادرخان سیم کرخان چهارم کرخان و بعد از این در قراخان

بجز

## وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از تاریخ

بنصب خانی و سندها بنامی متکین گشت و در دانش نیره شرک و ضلال چنگل شتالی یافت که اگر پسران همین تن در افتاد  
 مسؤل پدران آن امر شیخ را حبس قبول زمین نمسازند می هم بدست پدر خون خویش بدر کردند و از قراخان پیری  
 بوجود آمد که شیر خوردن با شانه شاز و پستان مادر می گسترد و نیز زوی مادرش همه روز گریخته و همه شب در خواب میدید  
 که آن طفل میگوید ای مادر ما مسلمان باشی و بوحدهت یزدان اقرار نداری پستان تو نیکرم و شیر نخورم ناچار روز سیم  
 بنامی مسلمان شد و پستان در و مان آن طفل نهاد تا شیر نوشید و چون یکساله شد بنا بر آیین ترکان که فرزند از پس از یکسال  
 تمام نام می نهادند قراخان در سرای فرزند حاضر شده طوطی عظیم کرد و در تعیین نام وی مشورت کرد ناگاه آن بچه یکساله طفل  
 بر کشید که مرا اغوز نام نهید حاضران سخت در شگفت ماندند و او را اغوز خواندند چون بگذر شد و بلوغ رسید یکی از برادرزادگان  
 با وی نامزد کرد و بجهاله نکاح وی در آورد و اغوز دختر عم را در دعوت با سلام دعوت کرد اجابت نمود پس از و کناره  
 گرفت و با موافقت او رضامند چون قراخان پسر بازن بهر نیافت از برادر دیگر دختری نیک منظر گرفته بوی سپرد  
 اغوز بازن نو نیز همان معامله نهاد و موافق نیفتاد و کیند روزی اغوز خان از شکار باز میگشت دختر او را خان را بر کنار آب  
 دید که تماشای کینزگان میکند نزدیک وی را نزد گفت میدانی چرا با دختران عم مصاحبت نمیکنم سبب آنکه ایشان از پسران  
 خواندم و ایمان نیاروند اگر تو با خدای پیکانه باشی با ما آشنائی توانی کرد و دختر گفت از اطلاع تو باز نکردم و با خدا  
 ایمان آوردم اغوز ویرا برانی بگرفت و عظیم دوست میداشت و مصاحبت او روز میکنداشت روزی که باز اغوز در شکار  
 بود قراخان بخانه وی در شد و از دختران برادر پرسید که شما هر دو از دختر او را خان مصباحت بستت برده اید چگونه است  
 که اغوز از شما کناره جوید و با آن دختر عم سخت بمر باشد نشان فرصت را منتقم شمرده از اسلام اغوز پرده برداشته  
 و آن قصه تا آخر باز گفتند قراخان بر آشت و گفت پسر که آیین پدر خواری در خون دهد باشد و امر اولش گریه از احضار  
 کرده حال اغوز با ایشان باز گفت و همه را بقتل او یکدل کرده بر باره نشسته و دنبال اغوز گرفتند دختر او را خان  
 کس بشکارگاه فرستاده شوهر را از کار آگاه ساخت اغوز نیز دوستان خویش را اعلام کرده سپاهی فراسم آورد  
 و با پدر مصاف داده مقارن نظر آمد و قراخان در آن جنگ کشته شد و سلطنت با اغوز خان منتقل گشت چنانکه در جا  
 خود گفته

بزرگوارای من و فرزند  
بزرگواران

از تاریخ

وفات نوح علیه السلام دو هزار و پانصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود خواجه ۲۵۹۲  
 چون حضرت نوح علیه السلام در جهان عالی نصد و پنجاه سال زندگانی یافت های هوش مبارکش از سرای فریب  
 و نیرنگ شوایح دوام و در رنگ بر آمد گویند مردی بزرگ خشم فراخ چشم بود بطول قامت و بلند می محاسن و  
 و بسا قهای باریک و راهنهای سطر موصوف جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را در هنگام طوفان بر سینه  
 سوار کرده و بعد از آن دایه ایله در ارض بخت شرف مدفون ساخت و مدفون آنجا ب نیز در آن روضه شریف است  
 ولادت هود علیه السلام دو هزار و شصت و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۲۶۴۸  
 هود علیه السلام که هم او را عابر نمیده اند پسر شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام است در آغاز زندگانی  
 پیشه بازرگانی داشت و کفالت معاش بران حرفت میکنداشت سنین عمرش چون با ربیعین رسید بقت بیعت و  
 رخصت دعوت یافته اهل یمن در نسب مبارکش بعینه نامی قابل شده اند که او پسر ارفخشذ است و او را قبیان  
 مانی خوانند و گویند چون قبیسان بعدوسی سالکی رسید شالح از صلب وی بوجود آمد پس بعیده ایشان با

سختی در راه  
سختی در راه

# جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

بن شالغ بن قیسان بن ارغند بن سام خواهد بود و الله اعلم خیر

۲۶۶۵

ابتدای دولت ملوک هند جلوس گشت در هشتاد و شش و پنجاه بعد از هبوط آدم

ملکت هندوستان بزرگترین ملک جهان است از جهت شمال باراضی تبت و چین منتهی شود و از سوی شرقی بحیثی شرقی  
پیوندد و از جانب جنوب بحیثی جنوبی اتصال یابد و طرف غربش بحر عمان باشد شمار خلق آن زمین را استاد ملیان تخمین  
کرده اند عقیده حکمای ایشان در ظهور نبی آدم و قدمت عالم و جلوس سلاطین نجوی است که در صدر این کتاب مبارک  
قبل از تاریخ هبوط آدم است تلیق یافت علی الجمیع چنانکه بدان آرد شد حام بن نوح علیه السلام با مردم رازوق  
المانین بجانب جنوب سفر کردند را تقسیم داده در اراضی و حدود جنوبی مقیم گشت و از وی فرزندان بوجود آمدند که  
از جمله اول هند و دوم سند و سیم حبش و چهارم افرنج و پنجم هرمز و ششم نوبه بود و هر یک بنام خود شهر بر آوردند که بدان  
نام شهر یافت اما هند که اکبر و ارشد اولاد حام بود چهار پسر داشت که اول پورب و دوم بنک و سیم دکن و چهارم  
نهر و ال نام داشت و هر یک بنام خود شهری و دیاری بنامان کردند و دکن ابن هند را سه پسر بوجود آمد که اول تبت  
و دوم کهنه و سیم تنک نام داشت و پدر آن ملکر انفرخان قسمت کرده هنوز آن طوایف که در شهر دکن موجودند از نسل  
ایشانند و نهر و ال را نیز سه پسر بود اول بھروج دوم کنجاج سیم مال راج و نیز از مصر و بلاد بنام ایشان آباد شد و همچنان  
از اولاد بنک بنک بنگاله معمور شد و خلق فراهم آمد اما از پورب که ولد ارشد هند بود چهل و دو پسر بوجود آورد و در آن  
زمانی اولاد ایشان از حوصله تعداد افزون شدند و از میان خود یکراکه ولد اکبر پورب بود و منتخب نموده سلطنت برداشته  
و نام او گن بود تا در نظام ملک دلت و توفیر سپاهی و عیت ساعی باشد پس اول کس که بعد از طوفان در ملک  
هند وستان رایت سلطنت برافراشت گن بن پورب بن هند بن حام بن نوح علیه السلام بود که در تمهید قوانین  
ریاست و تشیید قواعد ریاست در میان اولاد حام ممتاز بود و روزگارش بر همین نام از نسل بنک ابن هند پدید  
شد که مذکورات خاطر و صفات رای از انبای روزگار پیشی حتی صنعت آهنگری و درودگری و خواندن و نوشتن  
بر مردم تلقین کردی گویند گن راجه بنایت جیم عظمی بنایت عظیم بود که هیچ اسب توانایش احتمال رکاب نیارید  
لاجرم سپیان وحشی را به نیروی دام بست آورده و رام کرده برانها سوار شد و اول شهری که در هند بنا گذاشت شهر  
او بود و در عهد او دوی هزار قصبه و قریه سمیت آبادی زبردست و این سوامی آن گن است که هنوز مشرب عبودیت سایش  
دست ملکش چهارصد سال بود و سی و هفت پسر از وی متولد

انجمن کمان و کمانگیران  
تعمیر کردن کارها و آبادی

استبداد بر کمان  
و انانیت در کمان  
و یک نفر در کمان  
صاف و صاف

رام کردن  
غیل

تعمیر کردن

۲۷۰۰

جلوس شد ابن عاود هزار و هفتصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شاد بن عاود بن عوص بن ارم بن سام بن نوح چون دولت شدید برادرش سهری شد خود را با ستیاق ملک و ملک  
آفاق دانست و اکثر مملویره عالم بروی مسلم گشت چنانکه پسر برادر خود عالم بن علوان بن عاود را مامور بفتح ترکستان نمود  
لکن از عالم کاری ساخته نشد که اثر آن باقی ماند و برادر عالم سنان بن علوان را با مملکت مصر نامزد کرد و سنان  
انتهاز فرصت مبرودت ارک این کار میکرد تا یکصد و پست و چهار سال پس از انقضای دولت شاد با مصر ایم  
مصاف داده مملکت مصر بگرفت چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و برادر دیگر عالم و سنان خستاکه بن علوان را مامور  
بفتح ایران نمود که این قضیه نیز ایراد خواهد گشت علی مجله پادشاهی زبردست و خسروی قوی حال بود چندانکه هوود

در اول

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

در شکار حضرتش حاضر شدند و بدلت توجیه شمس دلالت کردی مظهر ضلالت جهت آرزوی محروض بود داشت که اگر من بدین تو در شوم و عبادات یزدان آغازم چه خبر ایامم بود فرمود پس از ایمان بکلمه منان چون وداع جهان کنی روضه جانانی و نظری انحصار خیر الادی و نصارت طوبی و شرفات تصور و شرافت جور باز را ندشاد که صنایع عجیب و غناد بود گفت من در بسط زمین بهشتی خیمه طار کنم و از جلد برین بی نیازی باشم پس بیولنی بسند و بر اور زاده خود سخاک که در آن زمان بر ملک جمید استیلا داشتی کسبیل فرمود تا از لعل یکانی قیامت زمانی دوراری ابدار و کلمه شاهوار و طلبه غنچه شهاب و ناز و مشک مطرا و صره سیم و دهری و بدره زرش سمری چندا که در فخرن و معدن یافت شود انفاذ حضرت دارد و کله از اطراف و اکناف عالم طوعا و کرها محو به خسران و مخوفه و فاین در پیشگاه حضور عرض ظهور در آورد آنگاه بفرمود تا موصی دلارام در نواحی شام خستیا کرد و آن عمارت را مشتمل بر دوازده هزار گنجه بر آورده جدران آنرا بر خالص و سیم خام بر افراختند و سقف تصور استونهای بلور معلق ساختند صنفا ت زر ناب را بسجا اهر خوشاب مرصع کرده بر بام و در مرتب نمودند و درین انهار بجای ریک جواهر ابدار ریختند و درین بجای خاک زعفران و غیر ریختند و اشجار را از زر و جوف بر آوردند و در آنها مشک و غیر تقصیه کردند و در روی زمین هر جازه چینی و ناروت آمینی یافتند در غرف و تصویر بجای عثمان و حور جای دادند تا مصداق آرمند و اینها را بکلیش مثلثانی ابتدا کشت چون خبر انجام آن بشد ادب فرجام رسید از حضرت موت با سپاهی کران متوجه آن نوبه جان شد هنوز طریق مقصد نپیموده و بمقصود زرسیده آوازی حیب از طرف آسمان گوشه زدوی و هسرانان کشت که در راه برودند و راه مطلوب نبودند آن عمارت نیز از دیدار مانا پدید گشت گویند در زمان معاویه بن ابی سفیان شخصی در طلب شتر کم شده راه میسرید ناگاه بدانشجا رسید آن بهشت دنیا را به دید چندانکه اهتمام فرمود در درختان آن توانست تصرف نمود ازین جو بیاقدری جواهر برداشت و باز آمده بخدمت معاویه صورت حال بگذاشت دیگر باره هر چه در طلب آن شتا فند راه مقصود نیافتند گویند مدت یک شاد و عینه اللغه و العذاب سیصد سال بود

وفات ارفخشذ بن سام دو هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود  
 ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام در سراسی پرمثال چهار صد و شصت سال زندگانی یافت و در حیات پدر بزرگوار بدالقرار مدت زندگانی را در خدمت پدر و جد پیاپیان برد و پسر از انبای مرسلین علیه السلام اصحابی لوی زندگی فرستادند و هدایت خلق ابتدای دولت ملوک شود و جلوس عابرین ارم دو هزار و هفتصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم بود  
 نمودن عابرین ارم بن سام بن نوح علیه السلام با اولاد و احاد و میان حجاز و شام مقام گزید و چون عدت ایشان بعلت توالد تا سل بسیار شد تا ساحل بحر جزیره فرود گشتند و از نمود پیری بوجود آمد و آنرا ارم نامیدند و از ارم نیز فرزندی آمد که هم عابری نام داشت و در نیوقت قوم نمود از حد شماره زیاده بود و از برای نظم امور و کفالت حال جمهور عابریان سلطنت اختیار ملوک نمود کرد و پیش اول کس که در شورایت استقلال و استبداد بر او داشت و کار ریست سلاطین و خواقین گذاشت عابرین ارم بن نمودن عابرین ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود و در ویست سال در میان نمود متقلد قلاوه سلطنت گشته آنگاه در گذشت  
 وفات سام بن نوح دو هزار و هفتصد و چهل و سی سال بعد از هبوط آدم بود  
 سام بن نوح پانصد سال بعد از طوفان وداع جهان فانی کرد و مدت عمر آن پانصد سال بود تا امت خلق ایران و طوایف

این کتاب در بیان احوال و واقعات اجداد ما است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان احوال و واقعات اجداد ما است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان احوال و واقعات اجداد ما است که در کتب دیگر نمانده است

# جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

عرب و مردم شام و بربر نسل وی از اولاد او جدا بسیار بازگذاشت که از محمد که ابوالاسپاست و کومرث که ابوالکاسه که فرعون مصر از نسل وی از اولاد او جدا و او نیز از آن جمله است و سایر نیز در جانی که سلسله بدو منتهی شود و ذکر خواهد علی بجزه سام و ولد ارشد فوج و قائم مقام وی بود

۲۷۹۳

ولادت قانع دوشنزار و مقصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود

قانع بن عابر چون بگذر شد و طبع رسید زمین را بر قبایل قسمت کرد و از برای هر طایفه وجهی را قادی فرض نمود و نام هر قانع با اندازه خویش می کشد و او را قانع نامیده اند بدان سبب که قانع قاسم را گویند و بر او قانع قحطان نام داشت که اکثر قحطان اراضی بین ارض صاریه و اوطان داد و پندار ساکن و اما کن بنا و اختراع ساز جنگ و سلاح نبرد نمود و او اول کس است که پسرش بدو تحت ملوک فرستاد به سخن انعم صباحا و آیت اللعن و یک پسر دیگر بود که برادر قانع و قحطان باشد بدو نام داشت جرهم که پدر قبیله بنو جرهم است پسر قحطان است و عرب پسر قحطان پس عرب و جرهم پسر عرب هستند عربی علی بجز اول زبانی که آدم و اولادش بدان تکلم میفرمودند سیرانی بود چون حضرت بود زبانی دیگر تکلم فرمود نام بود عابر عرب بود آن زبان با نام وی منسوب داشته عربی گفتند و عرب بن قحطان عابر چنانکه گفته اند اول تکلم با لغت عرب بن قحطان بن بود اول کس است که بلسان عرب تکلم کرد چنانکه خود گوید شعر آن بن قحطان الهام الانسلی یا قوم سیردانی الزیل الاول انا البدو فی اللسان السهل المنطق الا بین غیر شکرل و درین دارد شد و استیلا یافت تا بایه من از نزل اویند چنانکه در جای خود مرقوم اقدام جرهم نخست درین بود و در سخن گفتا عرب کرده بعد بی تکلم میفرمود پس ازین بین که روی آورد در آن ارض مقدس اقامت کرد چون حضرت اسمعیل علیه السلام در میان بنی جرهم روز یکدانشت لسان عرب داشت و نظورای زوجه ابراهیم که او را بعد از فوت ساره در جباله کنج در آورد ازین قبیله بود چنانکه ذکر هر یک در جای خود خواهد ۲۸۵۷ جلوس نمیش بن فرود دوشنزار و مقصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود شد

تاریخ اول تاریخ التواریخ  
و تاریخ و در وقت  
و تاریخ و در وقت

نیمس بن فرود اول چون بعد از پدر براریکه مکی ستر آمد به تدارک اسباب جهانگیری و تهیه ادات کوشگری بر دست پشتر بلاد و امصار را با ستمتظار جنود جلاوت و مار سحره چنان و غره فرمان ساخت از ظاهر تسلیم هند تا مرکز حکومت مصرتی تا آنکه علاقه عبودیتش را عوده الوثامی رجایا شمار و یار قبده خویش را از رقبه ققتش از او بپردازد چون کوبک جاه و جلال بدبجه کمال رسید بفرمود در کنار شرقی در جله در برابر موصل بسنجان شهر نواری در ساحی که مشتمل بر بیست میل طول و یازده میل عرض بود بر آوند و هزار و پانصد برج که هر یک شصت و پنجاه ارتفاع داشت بود باره شهر استوار کرد و دیوار شهر را باسی و سه فرس ارتفاع افزاشتند چون از انجام این مرام یافت شد که در لشکر یازده و دویست هزار سوار شماره کرد و شانزده هزار عراد که دههای قاطعه و صوارم قاضیه بر جده و دوش نصب بود آماده ساخت و به تخیل فوای ایران و ثغور خراسان پرداخت و این واقعه در او اخر عهد جمشید و طغیان او بطور موقت گما ایران چندان بسامان بود علی بجزه نیمس با آن سپاه ساخته و پرداخته بارض خراسان باخت سرسنگان ایران زمین که خطه خراسان معین بودند در حصنهای حسین و قلاع رسیدن متحصن شده مدت زمانی در حراست حدود کمال استقام فرمودند تا که امیر اس نامی که ضحیح کی از صنادید سوسنگان ایران بود از لقب باره و در پیچه حصنی که در آن تحصن داشتند مطالعه حال نیمس کرد و نسبت دول در وی نسبت و از آن پس با نیمس نزد موالات باخت و مورد مهرش بر او شد و خدیویت باخت و طریقت فتح قلعه

تاریخ بکر سید  
تاریخ بکر سید  
تاریخ بکر سید  
تاریخ بکر سید  
تاریخ بکر سید

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بدستاری رسل در سایل حضرت منس نهادت تا مات آن مرزوبوم بکیدت وی از تصرف سرحداران این  
بیرون شد و پنهانی بدان رسانت پی پسر فرسان منس گشت شوهر میرامس چون این واقعه باز دانست که زنی با هم  
در ساخته و او این نرود غایب از آن پیش که بدست خصم گرفتار کرد و از غایت غیرت و ضحیت از خویش دانا بر آورد  
و میرامس بی منازعتی بمضاجعت منس ساعت فرمود چنانکه مال حلال در جای خود کفنه خواهد شد مدت یک منس صد و یازده  
سال جلوس دینی گوگاد شینگ شی دو هزار و نه صد و یازده سال بعد از سقوط آدم بود ۲۹۱۱

دینی گوگاد شینگ شی بعد از انقضای دولت از خاندان خون خوکا و تانک بر سر سلطنت و جاربالش حکمت برآمدی  
مردی حکمت پرده و دانا دوست بود در زمان دولت او حکمی که او را جی سون زوی می نامیدند آشکار شد و بحال حکمت ملوک چین  
و دانش معروف و موصوف آمد چون صفت یک است خاطر و صفت رای او گوشزد دینی گوگاد شینگ شی حکمت بود  
پایه سیر اعلی طلب داشت و پوسته اوقات خویش با وی بگذشت و در کتاب انواع فضایل چیتنا، آثار معارف  
خود از خدمت او معاف نمی پسندید در زمان او طبل رنگ و درای وضع کردند مدت سلطنتش معاد و دو سال بود  
جلوس ضحاک دو هزار و نه صد و نوزده سال بعد از سقوط آدم بود ۲۹۱۹

ضحاک پسر علوان بن عاص بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و لفظ ضحاک معرب ده آگ است و او را بدین  
سبب ده آگ خوانند که خداوند عیب بود که در خلق و خلق مسین داشت چه آگ لغت عجمان معنی عیب است و هم او را ملوک عجم  
یوریت گفتندی زیرا که یور یعنی ده هزار است و او را ده هزار اسب فاقه بودی نبوی با کابری عرب تمهی شود در سلطنت  
که عجمان مرد اش خوانند برادر شد او بن عاوست از ملوک می بودی و پایه اقبالش بدانجا کشیدی که خواهر حمیدر که تانک  
خورشید بود در سلک از دواج اندراج داده ضحاک از وی متولد گشت پس ضحاک خواهر حمیدر برادر زاده شد و عاوست  
علی الجهم چون بگذرد و بلوغ رسید و در کار بساط اقبال جمیدی در پیچید بفرمان شد او بن عاوست شکری افزون از جمله  
احصا و عدد ازین مابل را در رسم نور دیده چون قصای آسمانی در ناحیه صطر نازل شد و حمیدر اقرار کرده بجایش نشست  
و بانگ مدتی در تمامت ملک جمید امتیلا یافت و بمبارج آبت و استقلال استعلا جت چون هفتاد سال در جزیره ایر  
لواهی حکومت از دست هیچ دقیقه از دقایق جور و استغاب معاف نداشت سلطه از پیش سر بر زده و جی در گرفت که هیچ  
مردی جز منفر آدمی ساکن نماند چه بسیار مردم بکناه که نشان نوبت و فرود شدند و منفر نشان را مرهم سلعه کردند هر چند  
پدرش علوان که مردی حین شناس بود و بر ازار کتاب ظلم و احجاب منع فرمود مفید نیاشد و تا تعلیم است و خویش که با هم  
و کافر بود پدر از میان برداشت و بکاره خاطر بر او از جور و استغاب کجاست گویند هر روز و مرور آنجا لار  
وی می سپردند تا از منفر نشان مرهم کرده نماند و بح سلعه را آماده دارد و خواند لا بران جوان رحیم کرده منفر بکنن را  
با منفر کوه سفیدی توام کرده از آن مرهم مینمود و بکنن دیگر را را مانوده بدو وصیت میکرد که خود را از دیدار مردم مخفی  
دار که شناخت تو مایه هلاکت تو و شکوه است لا برم آنرو نهانی از شهر میسر و نشده در شب شواخ و قتل جیل  
بسر میر و تا زمان معلوم و اجل محوم فرامیر رسید گویند طایفه اگر از احاد آن طبقه اند علی الجهم چون جور ضحاک بنام  
رسیده مردم بکناه چهار روز و ای وی تپاه شد که گاده آهنگر اصنفانی را که نینز خون دو پسر بر سر این کار در  
شد و بجای پادشاه جارب را بود گرت و دیگر پسر دیگر از وی طلب داشتند تا هلاک کرده مرهم سلعه مشوره مرتب دارند

جور ضحاک  
ای پسر ضحاک  
جور ضحاک

ای پسر ضحاک  
جور ضحاک  
جور ضحاک

خلافی را وقت  
مردم کردن  
ای پسر ضحاک  
جور ضحاک

ای پسر ضحاک  
جور ضحاک  
جور ضحاک



# جلد اول کتاب اول تاریخ

کانون خاطر کا وہ چون کورہ جداوان بر تاقہ بر آشت و ضحاک را دشنام گفت و آن پوست پارہ کہ دفع کر نشدہ  
 خراج کا وہ بر میان بستہ داشت بر سر چوپی کردہ بر آشت و از جو ضحاک فریاد بر آوڑ و سخت بنا لید مردم کہ از ترا کم اچھا  
 و تصادم تصاف بستہ بود و در کردوی انبوہ شد مذموم ضحاک در آن زمان دامن ماوند و اطراف طبرستان بود  
 کا وہ از صفهان ساز سپاہ کردہ و چون شیر کردیاقہ بزین ری شتافت و فریدون بن قیثار کہ مادرش فراتک  
 در زاویہ غمبول بشیر کاومی پرورد بر آورد و سلطنت نصب کرد و از آنجا متوجہ ماوند شدہ با ضحاک صحن ہنناک  
 در پوست و اوراد سنجید کردہ دست بر بست و در جبل ماوندش دست فرسود قید و بند ساخت و پس از خدی بن  
 از لوث و جوشش پرداخت مثلہ کردن و آمازیانہ زون و بردار کشیدن از اختراعات وی است مدت مکشس ہزار  
 ۲۹۳۱ سال جلوس جنس دو ہزار و ہنصد و سی و یکسال بعد از جہو ط آدم بود

جنس بن عمر والد پیل بن ارم بن ثور بن عابرن ارم بن سام بن نوح علیہ السلام بعد از وفات عابرن ارم بن  
 نمود و راحت بحر کہ میان شام و حجاز است بر سر سروری نشست و بر جمع قبایل نمود فرمان گذار گشت کہ قاری بنک کہ در  
 لوک بود یخو داشت و ہرگز جانب عدل و انصاف فرو نگذاشت ہنگامی کہ حضرت صالح تشریف بتیافت و دعوت ال نمود شتافت  
 جنس باوی ایمان آورد و سر وی حضرت صالح کردت مکشس یکصد و نوو سال ابووی آخرین لوک نمود است  
 جلوس سیرامس دو ہزار و ہنصد و ہشت و ہشت سال بعد از جہو ط آدم بود

سیرامس چون بجا آمد نکاح جنس بن فرود اول درآمدتی کار بجام گذاشت و در کارای خاطر بگردش عام و صرف مام  
 کاشت انکاہ عامہ شدہ فی نیاس از وی متولد گشت و در خدمت جنس نیک مقبر و موتن آمد پس وی از شوہر مسلت کرد  
 کہ بچہ و سلطنت خورشید من گذار و کنارہ باش تا وظیفہ حکومت را چنانکہ باید بگذارم و در انجام تمام سخت بگو شوم و چون بچہ  
 نہایت رسید با رکوت خویش پوشم و ز نام ملک بلک سپارم چون سؤلش در حضرت جنس مقبول افتاد و باشاک  
 خدیبت آن ہم بود بیت گرفت چندان در انصاف طریف و تامل بہ بچہ و خالد و تہذیر شوک و تہذیرید و عمر و پرداخت کہ تو  
 سپاہ و زعماء در کاہش دینیت قبیل جنس تفصیل نہادند انکاہ با خلق یکدل یکجہت شد جنس را گرفته در در خطہ حسن  
 گرفتار ساخت و پس از چند روزی جهان از وجودش پرداخت و خود رایت استبداد و استقلال بر او اخت و در اندک زمان  
 بر چار بال سلطنت ممکن گشت از ان پس حمت لوکانہ بر جہا نگیری مقصود نمود و از شہر مینوا و ابل حکم بر اجتماع مردان  
 مقان اوہیکہ دیوارہ و شمش کرو پیادہ آمادہ فرمود و شہر مملکت ہندوستان را و جہت ساختہ سیرامس  
 و شتاب شہاب ناگنا رود پنجاب آمد و جبری بر آب استوار کردہ عبور نمود و در آن سبرہ صد ہزار مرد و مقاش  
 بچہ برفا آمد و خاطر او پس شاغل آن ماجرا شدہ لطفت این غایب گشت و از ان رود لاج چون سیل بر گشت ہنگام  
 حدود ہندوستان کہ از جانب کشن با مور بخت ثور بود چند کہ مر جتس را ضاعت بقدم رسانیدند مفید نہاد  
 ناچار مراتب حال را در حضرت کشن معروض داشتہ و خاطر را بر تجیز لنگر و ترقیب سپاہ کاشتہ و چون اسکان  
 مقابلہ صورت مقابلہ سپاہ سیرامس در نظر فارسان ہندوستان در عقدہ محال می نمود چنانکہ اندیشہ و خند  
 سیرامس تعبیر مصاف ساز سیکر و وطنی مسافت میفرمود ایشان مراحل منازل را از کلونہ و آرزو غم قہمی کردہ و او پس  
 تا کار قحط و غلابا گرفت و آثار ضعف و تحریر بر سپاہ سیرامس استیلا یافت ناگاہ مرکز دایرہ مملکت محل تالی فیض و جمع

کتاب اول تاریخ جلد اول

جلوس سیرامس

جلوس سیرامس

جلوس سیرامس

جلوس سیرامس

جلوس سیرامس

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجر

فریقین گشت هندیان بجایه دل بر مرک نهاده مصاف دادند جنگی عظیم و نیروی شکر افشا و پشتر از مبارزان طرفین عرضه دار و بجهه هلاک گشتند و خار و خاشاک راه را بخون پاک گشتند تا گاه در اجه هند از قلب سپاه مرکب مردی برانگشته با سیر اس دو چار شد و در غم منگر بر سر او زده و برانیت کرد سیر اس ناچار عنان بر او اسپرد و از غمکه هیچ با ستظار باره باد پا جان بدر برد و در مسج جا مجال درنگ نیافت تا چون باد از آب پنجاب برگشت و آن بهرت شدگان که با وی مسراه بودند از آب بکنار آمدند آنگاه بفرمود جسر از آب برگرفتند تا از تقاب دشمن این ماند عدوی کثیر از کوهها که بدانیوی آب ماند بدست آمد پایمال گشتند کویندیک نش از ان سپاه را سلامت باز آورد و از آنجا بشهر باطل امن در مقل سلطنت اقامت کرد و دیگر باره چون چندی آرامش کرد و آسوده نشست دل در هوای صحبت پسر خویش بست و او را بمصاحبت خود ترغیب فرمودنی نیاس از شاعرت و فصاحت اینکار پرهنر نو و تن بدین قباحت در نداد که با مادر خویش هم بستر شود و کار پدر با وی پیش گیرد لکن سیر اس چون شیفته جمال سپر بود از وصال وی نمی شکیفت علی الحجه طریق الحاج سپرد که پسر خون مادر را مباح دانست خجری بروی زد و بکشم شیخ جان از دست وی بدر بردت ملک سیر اس که با سیر نیابت پسر سپر و افسرداشت چهل سال بود

۲۹۲۳

ولادت حضرت صالح دو هزار و نصد و هشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

حضرت صالح علیه السلام پسر جابر بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام ابن نوح است همانا ثمود بن عابر را دو فرزند بود یکی ارم نام داشت و دیگری جابر از ارم عابر بوجود آمد و سلطان قوم ثمود شد چنانکه شرح حالش مرقوم افتاد و از جابر صالح علیه السلام بعرضه شود و خرامید و این قبیله که از اولاد ثمود بود و نهم ثمود میوه شدند علی الحجه قبیله ثمود در ولایت حجر که میان حجاز و شام است مقام داشتند و هم اکنون خانهای ایشان را که درون احجار پر و اخته اند برقرار است و آنجا که سفر حجاز کرده اند غالباً دیده باشند با ستغمای کوتاه و دورانی کوچک است از انقرار خانهای ایشان بگذره آنها مردم این زمان بوده و مقدر قامت و عظم اجسامشان نیز ازین جنس زیادتی نداشته علی ای حال بعد از هلاک عاد او بصره عظیم و بیوب ریاح عاصف و قاصف و از اناق ارواح منافق و مخالف بعضی از پنجمت رفتند و در جای ایشان از ریختن احاف منزل کرده عمارت کردند و اقامت نمودند و بعبادت اصنام اقدام فرمودند حضرت صالح علیه السلام که با عابر بن ارم که پادشاه وقت بود همت عمر او کی داشت مردی متوال و صاحب منال بود و از بدو حال بزور تقوی میخواست و بعلیه ورع و پر سیر معروف پس از چهل سال کوبت بعثت و تشریف نبوت یافته بدعوت ایشان شتافت و بعد از مدتی جز معدودی معتد صلاح و صواب نیامد اخر الامر صنادید انقوم عنود ایمان بخت و دور از حضرت صالح مخرجی لایح خواستند و گفتند شتری بسیار موی بزرگ شکم که ده ماهه استن باشد از سنگ خاره برار بشرط آنکه در حال بار بگذارد تا ایمان آوردیم حضرت صالح بمنی را پذیرفته خلق را اعلام داد و با یکبار از شهر پرورنده نیزه کوهی که بر کران شام بود آمدند آنگاه از حضرت کردگار سلطت کرد که تمام محبت را بران خلق با بکار چنان صورتی اشکار فرماید تا گاه مردم چنان دیدند که کوه چمن زنان حامله فغان کرده و از میان آن شتری پروان آمد که صد ذرع طول جثه داشت و صد ذرع عرض اندامش بود و هر قائمه از توایش بصد و پنجاه ذرع مسافت مساوات بیحسب و در زمان استن و ارنما که کرده بار نهاد و بکجه قریب بکجا خود بزاد و همسم در زمان اکل گیاه و شرب میاه را روی با تلال و ارباع آورد و با چنین معجزه بهره مردم ایمان یافتند

صفا

با سیر اس دو چار شد و در غم منگر بر سر او زده و برانیت کرد سیر اس ناچار عنان بر او اسپرد و از غمکه هیچ با ستظار باره باد پا جان بدر برد و در مسج جا مجال درنگ نیافت تا چون باد از آب پنجاب برگشت و آن بهرت شدگان که با وی مسراه بودند از آب بکنار آمدند آنگاه بفرمود جسر از آب برگرفتند تا از تقاب دشمن این ماند عدوی کثیر از کوهها که بدانیوی آب ماند بدست آمد پایمال گشتند کویندیک نش از ان سپاه را سلامت باز آورد و از آنجا بشهر باطل امن در مقل سلطنت اقامت کرد و دیگر باره چون چندی آرامش کرد و آسوده نشست دل در هوای صحبت پسر خویش بست و او را بمصاحبت خود ترغیب فرمودنی نیاس از شاعرت و فصاحت اینکار پرهنر نو و تن بدین قباحت در نداد که با مادر خویش هم بستر شود و کار پدر با وی پیش گیرد لکن سیر اس چون شیفته جمال سپر بود از وصال وی نمی شکیفت علی الحجه طریق الحاج سپرد که پسر خون مادر را مباح دانست خجری بروی زد و بکشم شیخ جان از دست وی بدر بردت ملک سیر اس که با سیر نیابت پسر سپر و افسرداشت چهل سال بود

حضرت صالح علیه السلام پسر جابر بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام ابن نوح است همانا ثمود بن عابر را دو فرزند بود یکی ارم نام داشت و دیگری جابر از ارم عابر بوجود آمد و سلطان قوم ثمود شد چنانکه شرح حالش مرقوم افتاد و از جابر صالح علیه السلام بعرضه شود و خرامید و این قبیله که از اولاد ثمود بود و نهم ثمود میوه شدند علی الحجه قبیله ثمود در ولایت حجر که میان حجاز و شام است مقام داشتند و هم اکنون خانهای ایشان را که درون احجار پر و اخته اند برقرار است و آنجا که سفر حجاز کرده اند غالباً دیده باشند با ستغمای کوتاه و دورانی کوچک است از انقرار خانهای ایشان بگذره آنها مردم این زمان بوده و مقدر قامت و عظم اجسامشان نیز ازین جنس زیادتی نداشته علی ای حال بعد از هلاک عاد او بصره عظیم و بیوب ریاح عاصف و قاصف و از اناق ارواح منافق و مخالف بعضی از پنجمت رفتند و در جای ایشان از ریختن احاف منزل کرده عمارت کردند و اقامت نمودند و بعبادت اصنام اقدام فرمودند حضرت صالح علیه السلام که با عابر بن ارم که پادشاه وقت بود همت عمر او کی داشت مردی متوال و صاحب منال بود و از بدو حال بزور تقوی میخواست و بعلیه ورع و پر سیر معروف پس از چهل سال کوبت بعثت و تشریف نبوت یافته بدعوت ایشان شتافت و بعد از مدتی جز معدودی معتد صلاح و صواب نیامد اخر الامر صنادید انقوم عنود ایمان بخت و دور از حضرت صالح مخرجی لایح خواستند و گفتند شتری بسیار موی بزرگ شکم که ده ماهه استن باشد از سنگ خاره برار بشرط آنکه در حال بار بگذارد تا ایمان آوردیم حضرت صالح بمنی را پذیرفته خلق را اعلام داد و با یکبار از شهر پرورنده نیزه کوهی که بر کران شام بود آمدند آنگاه از حضرت کردگار سلطت کرد که تمام محبت را بران خلق با بکار چنان صورتی اشکار فرماید تا گاه مردم چنان دیدند که کوه چمن زنان حامله فغان کرده و از میان آن شتری پروان آمد که صد ذرع طول جثه داشت و صد ذرع عرض اندامش بود و هر قائمه از توایش بصد و پنجاه ذرع مسافت مساوات بیحسب و در زمان استن و ارنما که کرده بار نهاد و بکجه قریب بکجا خود بزاد و همسم در زمان اکل گیاه و شرب میاه را روی با تلال و ارباع آورد و با چنین معجزه بهره مردم ایمان یافتند

# جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

و طریق کفر و ضلالت پروردگار نگاه حضرت صالح قوم ثمود را رعایت ناکند و وصیت نمود و بفرمود بر که را که آبگاه قوم و مورد  
مواظقت و اتمام بود روزی خاص ناکند و اندر روزی سایر چپ را باینرا باز نگذارد بفاویده ناکند که شربت و کلم شربت  
یوم معلوم سی سال بدین منوال در میان قوم مسلم بود چند آنکه آب نوشیدی شیرش دوشیدند و از مویش قطع شد  
بر و سلطنت اولاد وی کوکا و شینکشت دو هزار و نهصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۲۹۸۳

این شرح در حدیث آمده است که  
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله  
فرمودند که هر که از من  
پس از من باشد تا روز قیامت  
باشد...

چون دومی کوکا و شینکشتی و داع جهان نموده بسیاری دیگر انتقال فرمود اولاد او صلحا بعد بصلب زبست و هفتاد و هشت  
سال بر سر دولت و اقبال متجی بودند و با سبب او و انتقال حکمرانی میکردند عدویشان را هشت تن گفته اند که تا هشت  
چین وقت و تا و ما چین را فلک با نکلین بود که کن با مشان و در حیک اکتب منبسط و سطوینت  
جلوس مرشد سه هزار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۳۰۰۰

مرشد بن شد ابن عاد مردی نیک خوی و پاکیزه نهاد بود در زمانی که شد اورایت استبدادی افراخت و از اجابت دعوت  
موسای بود که در آن می چسید مرشد بعنایت ایزدی طریق هدایت یافته نهانی با هود علیه السلام ایمان آورد و روی از تو حبه  
با او مان و اصنام بر تافت و بعبادت حی لای نام قیام نمود چون از پدر هر پاک بود ایمان نبرد آن پاک را مخفی نید  
از آن پس که شد او بار البوار قرار گرفت و مرشد بجای پدر استقرای یافت ایمان خویش آشکار کرد و همسواره در مرز  
و بوم احقاف در تشید تو این عدل و انصاف مساعی جمیده معمول داشت و هم در حیات هود علیه السلام بدرود جهان نماند  
کرده بسیاری جاودانی شتافت و پس از وی فرزند او که بر او شد شش عمر و بن مرشد چند روزی در ضبط لشکر و ضبط کشور  
روزگار برده در گذشت و پس از او بن عسر و بن مرشد که و بعد پدر بود زمان هم نام گرفت و در برابر امور خاص عالم  
گشت در زمان او عادیان بفرزونی از عدت گذشته و تجر و عمر را زیادت کردند چند آنکه هود ایشان را برت الودود و عود  
کرد اجابت نمودند و بر کفر و ضلالت افزودند تا بنفرین آنحضرت بصره عظیم عرضه هلاکت شدند چنانچه در جای خود

بدر این تاریخ  
بود...

گفته شود مدت ملک مرشد و عمر و بن مرشد و بن عسر چهل و چهار سال بود

جلوس نی نیاس سه هزار و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۳۰۰۸

نی نیاس بن قیس ابن نمرود اول بعد از سلطنت او در ارت ملک پدر گشت وی معاصر حضرت ابراهیم علیه السلام است و استیلم  
بود او را نمرودانی گویند با اتفاق اند مورخین اکثر لوک روی زمین نی نیاس را بتعلیم و تبحر و تبحر میباید اند و او از  
غایت تبحر و تبحر تمامها بصورت خویش برده و خنجر بر پیش آن صورتها ساخت و مردم نیز بیادوت آن تمامها قام  
نموده عبده او مان و اصنام گشتند روزگاری دیر باز بدین برگ و ساز روزی مسرود بساط مملکت را بکام تمام  
دهوس می سپرد تا روزی خلید بن عامر که از منجهن حضرت سمثه پنهان از خصام داشت نی نیاس را بخلوتی دعوت  
کرده و صورت انجالی را از پرده باز نمود و گفت از اقربان نجوم جهان مسلم شود که امسال درین لبد ولد کی کسوت  
وجود پوشد و بصره شهود کند که پس از بلوغ فبنون بحال پروردگان دولت را قریب ذلت سازد و بر او استکان  
سلطنت را پیشب مکنند از روزی نیاس پس از صغای انفعال مثال دولتها هر لطفه که از اصحاب آبا و اجداد عام  
قرار گیرد زمان قابل اش در پرده شیمه کسوت وجود پروردگارشند و هر ماده که از قابل قابلیت کسوت صورت جسمیه پذیرد  
مردان معاش در انقسام وجود اثبات جو هر فرد بتقدیم رسانند در انجام این مهم صد هزار طفل رضیع ضعیف اجل

کر



# جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

تا برای خط شمر در خارج بلده اصطخری عظیم خمر کردند که تاکنون به بصره میرسد مشهور است و درین فرخنده عهد که هزار و  
 دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی میگذرد محمد علی پاشا بصره مذکور را اصطخر کرده و بمارت آورده تا در طین  
 آب نیل سرشار شده بکار حرث و زرع آید چنانکه در جای خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی علی الهجرت ملک مصریم  
 و اولادش دویست و چهار سال بود و بعد از میریس ملک مصر بیست اولاد عا دفا و چنانکه عنقریب مرقوم شود بعون آ  
 هلاک عا اولی سه هزار و چهل و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

۳۰۴۴

حضرت هود علیه السلام از آن پس که بکوت نبوت متحلی گشت در میان قوم عاد پیمان دعوت نهاد و هر چند ابله باطن  
 رسالات ربانی و انانگم ناصح این گنجد جز انانگنک من الکاذبین از قوم عنود جواب شنود و این طبقه قبیله عاد بن  
 بن ارم بن سام بن نوح بودند که بنسب کلام الله تعالی موسوم بعاد اولی اند و پادشاه عاد اولی درین وقت و عاد ثانی باز ماندگان  
 این طبقه اند که معاصر صالح پیغمبر علیه السلام بودند علی الهجرت چون حضرت هود از صالح حال آن قوم عنود مایوس و دل  
 شد بحکم قارفا هر آن قاطنین حاتف از دهنش ویرین رانان و حضرموت مصدر حساف بودند هف سهام نغیر  
 بود گشتند تخت آب باران که آیت رحمت یزدان است از ایشان منقطع شده هفت سال بلای قحط و فلا بستگاری  
 مع ذلک اصغای اضیاح هود میفرمود چون کار ایشان سخت و صعب افتاد لقمان الالاکبر که ذکر آن در جای خود خواهد شد  
 در مدین عنسیر و قیل ابن عنفر و تقیم بن نرال و جسد بن عنسیر و جمعی دیگر از بزرگان قوم را برای دعای استغفار روانه کرد که میروند  
 در آن وقت اولاد طهم بن لا و ذبراد و عقیق و اولاد جدیس بن عابر بن ارم بن سام که هم از عرب عادیه اند دریا آمد که آن هنگام  
 جو نام داشت متقیم بودند و اولاد عقیق ابن لا و ذبن سام بن نوح علیه السلام در که اقامت داشتند چنانکه از مقولات عقیق  
 که هنگام غمت که گوید شعر قارایت ان کس فی تملکل و سائشاد اولسان الاطلال فیزت طرا بالوا و المهل  
 سخن کنین اشس فی تملکل ذکر اولاد و احاد ایشان هر یک بجای خود مذکور خواهد شد علی الهجرت روسای قوم عاد و در که شدند  
 در آن زمان امارت عمالقه بمعویبه بن بکر که هم از جانب ادر با عادیان خویشی داشت مقرر بود و بسید این قرات بزرگان  
 عاد و بنام معویبه بن بکر نازل شده اقامت کردند و او با محتاج خویشا از شراب مروق و نزل متناهی ساخته هیچ  
 دقیقه از قایق همان نوازی نسرد و نگذاشت و بزرگان عاد چون از بلای قحط و تنگی رسته به بساط ناز و نعمت پوسته  
 بودند از تعب یاران و طلب باران فراموشش کردند و در لهو و لعب کوشیدند معویبه با خود اندیشید که اگر پیش از این  
 غفلت آگاه سازم و درینا شد که حل همان نوازی بر من کران دانند پس شری چند متضمن بجایگی و در ماندگی عادیان  
 موزون نموده بد و گیزک مغینه خود که ایشانرا جزا آن بگفتند با موخت و ایشان در نکامیکه بزرگان عاد و در  
 مستی و شور شراب بودند انسا د فرمودند آگاه بخاطر اجتماعت در آمد که ایک یکجا است در خانه معویبه بطعام  
 پرواخته و تعب یاران و طلب باران فراموش ساخته اند پس مسافت و متلف شده بغرم تقدیم دعای استغفار  
 لعن و مرد که در باطن با هود بودند گفتند عادیان با پیغمبر خدا ایمان نیارند از بلای قحط را نشوند و می چند تا کرد  
 که نخستین آن پسات این است شعیر عصت عاد و سوا غطا سالا تلحم السماء چون قوم ایمان مرد و لقمان را  
 بدستند از ایشان گرانجسته برای دعای باران بر سر تل سرحی که از زبان بجای ساخت خانه کعبه بود بر آمدند و مراسم  
 معمول داشته دست بد دعای استغفار بر افراشتند معان اینحال سه قطره ابر در هوا هوید شد که کی سرخ و دیگری سفید

فانین کما کنت  
 قبل بگردن شاد و در  
 عاشت روم  
 الدنا بالفتح  
 دنون و بی با  
 لا لیرف  
 ابن بالفتح  
 الزاد ببول  
 و هاک از  
 بلکله  
 راعل و  
 مرغان  
 فیزوی  
 و کان  
 بی از  
 الملک  
 سرت  
 رون  
 کف  
 دزد  
 کف

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و هم سیاه بود و ماقفی آواز داد که ای قیل هر یک از این قطعات بر خرابی می طویان ختیار کن کی ایشان گفت  
 اخذت الشهاب السوداء فانما كبر اللهار بازشنیدند که ماقفی بگوید اخذت رملانا لا تشق من اهل عاد و احد و لا تترك و لا  
 ولا ولدك اس ان قطعه ابر سیاه بطرف عادیان روان شده و قوم عاد آن عذاب مایل را سحاب ابل است  
 بنسخته فلما راوه عاریضا مسبل او و شجره مالوا انا عاریض من مطرنا خوشدل شدند و از کرمه بل هو ما استعملتم به روح فلما  
 عذاب الیم غافل بودند اول کس که آثار عذاب از ان سحاب مشاهده کرد زنی عهد و نام بود که چون چشم بر آن افتاد  
 دیوانه وار فریاد زد از هوش بکانه گشت و چون بخواست گفت آتش طهب و جمی صیب می پنم که بسوی ما می آید  
 چون بود علیه السلام آثار نزول عذاب بدید چهار هزار تن از موحدین و مؤمنین از میان قوم بیرون شده بر  
 یکوی رفت و متابین را بر یکجای بداشته خطی با سرائخت مبارک برگردایشان کشید تا از آسیب باد و حفظ  
 رب العباد باشند آنگاه طاغیان صراط المستقیم بصیرت عمیق مصداق ما تدرین شیشی آتت قلبیه الا حبه کما تریم  
 کشنده زاینکه از سیر فلک مشکوس با در حل منجوس بود هفت شب و هشت روز زمین صبت عواصف و هوامصفا  
 قواصف بود حصنهای حصین و عمارات حصین را ان باو بنیان کن چون قوتیازم کرده ذرور دیده هواشت  
 از ساکن آثاری و از کنه دیاری نماند حضرت هود با چند تن که بدو پیوسته بود از ان داهیه و هابریست گویند  
 میدای هبوب ریح اول ماه سوال مطابق اول ایام بود العجز بود بدان جهت آن ایام را برود العجز گفتند که عجز  
 در آن چند روزه مکنی در زیر زمین مرتب داشته پنهان بود و در روز هشتم باد و رانجا نیزه کرده او را هلاک  
 ساخت با جمله آن جسع که از برای دعای استغفار که بودند پس از فراغت از کار و عایشی شتر سوار بر او  
 که بشتاب از طرف زمین عادیان می آید او را خوانده سؤال کردند که چه کسی و از کجای می آئی گفت من کی از قوم عاد  
 که از دیار خویش آمده بمصر میروم شرح هلاک آن اثر را باز گفت ایشان طول و مایوس گشته از قادر چهار دروا  
 نمودند که این زندگانی بر ما دشوار است ما را بجان خود طحی ساز و مسؤلشان در حضرت حق جل و علا مقبول فاده  
 در حال بیس المقام انتقال کردند

۳۰۴۴

جلوس عمرو بن عمرو در سال هلاک اولی بود

قوم عاد بعد از آنکه با هو و از در لجاج و عناد بیرون شدند و غضب پادشاه قهار گرفتار گشتند و عرضه هلاک  
 و بوار آمدند و قیل بن عمرو بن مرثد که پادشاه ایشان بود نیز بطوفان صرصه عظیم بنس المرقعیم شد معدود  
 از ایشان باقی ماند چندی بی سر و سامان بیستند آنگاه و یکبار ه جمع شده عمرو بن عامر که پسر زاده قیل بن عمرو  
 مرثد بود بسطنت برداشتنند و در ظل حمایت او روزگه اشتند عمرو بن عامر حسدی در میان عادیان نافذ  
 الفرمان بود آنگاه زمان معلوم و اجل محتوم انان شد و انا چار طبل جیل کوفته برای دیگر شتافت پسرش  
 ابو نعامه بن عمرو که پدر او لیخند بود در عهد حکومت استقرار یافت و پراگندگان عاد را فراهم آورد و سلطنتی  
 بنا کرد و نیز زندگانی در آن داشت مرکش فرار رسید و رخت بدیکر سرای برد چون ابو نعامه را پسری شایسته  
 سلطنت بنود پسر هم سوی نوسلم بن شدید بن ثابت بن قیل بن عمرو بن مرثد بن شداد بن عاد سلطان سلسله  
 و قایل قیسید گشت وی بروی دلیرد و دشمن شکار بود که نبرد شیر از ایشا زداستی و تندی تساج را براج نمود

و اهل باران از این قطعه  
 است که سحاب است  
 و اصف باد را سخت و در  
 قواصف باد است  
 و اصف باد را سخت و در  
 و اصف باد را سخت و در  
 و اصف باد را سخت و در

بر عجز

ساج

# جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

لاکن چون او را عدلی نبود اما عدلی توانست نمود لای پهای در دامن چید زنت بر او به عدم کشید بعد از نودی پشش عمر بن عمرو دو سلم صاحب تاج و علم گشت و سلطنت قوم عاد بر وی مسلم شد در زمان او دو کبریا به قوم عاد قوی حال شدند و بخت افراد و اموال معروف گشتند و در کفران نهامی یزدانی طلیان و وزید مذکور بن فسی سلم که آخرین ملوک عادیان است و دواع جهان گشت و در اولادش او کسی که ملکات کی پیشها کند و انتساق امصار و بلاد را شایسته باشد نبود لای بد مردم انبوه و ابناء شدند و پیری را در میان خود سلطنت اعزاز نمودند و او با مذمت صالح ایمان آورد چنانکه عقرب عرضه پان کرد و از جلوس عمر بن عمرو تا انقضای دولت عادیان بیست صالح هماد و بیست سال بود

انتساق نفر دادن

۳۰۶۵ جلوس چهارم کنش در مملکت هندوستان سه هزار و شصت و پنجاه بعد از سلطنت او بود

چهارم کنش بعد از چهارم صاحب لک و کور گشت جهان بانی بزرگ و سلطانی سترک بود چنانکه در مملکت هند او را در ازای هند و فریدون میسها و چون بر سر سلطنت متکون گشت اولاد پورب را بر انتظام لک و انتساق کور گشت و فرزندان بر همین راه پیر ملوک هند ملکی و امر خطیر وزارت باز گذاشت و در تربیت اهل شیه و حرفت و ترتیب ادوات حرثت و زراعت چندان مواظبت نمود که در مملکت هندوستان خنارت باغ و بوستان گرفت و بلده بهار را که رنگ بهار خنای چین است بفرمود تا همان کرد و دو با ما کنس و مجالس و مدارس و معابد و مساجد معمور و پرداخته آورد و در طالبان علم و پژوهندگان دانش را در اطراف عالم طلب داشت در آن مینه متکون متوطن ساخته و از برای هر یک مرسوم جدا گانه و وظیفه علیحده مقرر فرمود و ستیاسی و جوی و بر همین راه افاقه استفاده اظهار تمام یافتند حکم و نشر علوم بکمال رسید راه و چوچان و پوار و اشل نشان که از زعمای سپاه و بزرگان اقوام بودند بسیار از برای اقوام علم کرده هر قوم را بنام صاحب انقوم سسی ساخت و راجه تنگ و پیکو و طبار را که انعطافی مملکت بودند بخدمت شور و حکومت جزایر بر گماشت و پسالاری سپاه هند را به لهند که مردی دلاور و خردمند بود باز گذاشت گویند مالهند پسالاری بشکوه بود چنانکه مملکت الهه با سم وی معرفت و قلعه کوالیا و میانه از مستحقات او است پیشرفت و کوالیا را وقت گذراندی و کلا و تان که در علم را که میستی اهل هند است استوار بردست بود از تلکانه و دکن آورده در قلعه کوالیا را خود داشت چنانکه از نسل او در کوالیا رسا شدند و این علم را آنجا شایع شدنی بود در آخر عهد چهارم برادر زاده او از روی رنجده بزلبان آمد و در آنوقت پادشاه ایران شهاک بن ملوان بود لکن فرمانفرمای را بهستان کر شاسب بن از طرف نام بن طورک بن شیداب بن تور بن جمشید بود و این کر شاسب هم نریمان است چنانکه در جای خود گفته شود چون برادر زاده چهارم با وی پناه آورد کر شاسب اعانت او را فرض نموده با سپاهی بزرگ متوجه هند شد و در پنجاب با مالهند پسالار چهارم جنگ مرده کرده نظریافت و مملکت هند و ستان در آمده اگر مملکت چهارم را عرضه ساخت و تاراج فرمود چهارم ناچار شد پاره از مملکت خویش را برادر زاده تقویض فرمود و او را از خود راضی نمود و کر شاسب را با فضال نزد جواهر ابدار و احسان بخشید و شمار خرسند ساخته التماس داشت که مملکت خویش رجعت فرماید و کر شاسب بر این پذیرفته بخت خویش باز آمد لکن این خفته علت تقویض و جلالت چهارم گشت چنانکه فرما کند از آن سکلید و کرمانگ جمعی فرام کرد و شورائی که از جانب چهارم کنش حکم دکن بود در شهاک شهر دکن را فرو کرده شورای بخت چهارم آمده صورت حال را با خداوند تحت تاج باز گفت پادشاه ازین معنی در چشم شد و فرزند او که شهابی سپاهی بر پسیلان کوه پیکر بیعت شهر دکن واقع و دشمن با مور ساخت شورای چنین مردان رزم از نامی متوجه دکن گشتند و دکن بعد از هغای این خبر سپاهی علم سازد او به با استقبال دشمن از شهر پرورنده شد و لشکر چهارم را آماج سهام و فغان حاکم ساختند و مردم

اینکه سپاه ایران متوجه هند بود و در آنجا پیکر بیعت شهر دکن را فرو کرده شورای بخت چهارم آمده صورت حال را با خداوند تحت تاج باز گفت پادشاه ازین معنی در چشم شد و فرزند او که شهابی سپاهی بر پسیلان کوه پیکر بیعت شهر دکن واقع و دشمن با مور ساخت شورای چنین مردان رزم از نامی متوجه دکن گشتند و دکن بعد از هغای این خبر سپاهی علم سازد او به با استقبال دشمن از شهر پرورنده شد و لشکر چهارم را آماج سهام و فغان حاکم ساختند و مردم

انچه اینجا

پادشاه ایران

اینکه سپاه ایران متوجه هند بود و در آنجا پیکر بیعت شهر دکن را فرو کرده شورای بخت چهارم آمده صورت حال را با خداوند تحت تاج باز گفت پادشاه ازین معنی در چشم شد و فرزند او که شهابی سپاهی بر پسیلان کوه پیکر بیعت شهر دکن واقع و دشمن با مور ساخت شورای چنین مردان رزم از نامی متوجه دکن گشتند و دکن بعد از هغای این خبر سپاهی علم سازد او به با استقبال دشمن از شهر پرورنده شد و لشکر چهارم را آماج سهام و فغان حاکم ساختند و مردم

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجر

میان کبر و دار پس هاراج زخم زده شده بد از قرار شتافت و شیواری باقیه استیغ طریق بریت پرده  
 بجزرت سلطنت آمد صورت قصیه را با مقربان درگاه بیان گذاشت پادشاه چون شیرگزند یافته  
 برتافت و از بی چاره کس بطلب ما بچند پهسالان فرستاده وی را بدرگاه آورد و تقدیم این خدمت را  
 با وی منغوض کرد که از دیدگان سپاه را بمراد برداشته ظاهر دکن را مضرب خیام ظفر اقسام ساخت  
 در روزی چند با زمینداران دکن مصاف داده مخالفین پادشاه را با تیغ خار اشکاف کیفر فرمود و دیگر  
 باره تحت و تاج سفر هاراج کشت و تا فایت هفصد سال بدولت و اقبال بریت از وی چهارده پسر  
 بوجود آمد و هشتاد و هشت تن بجهت کیشوراج بود و در ایجابی خود و بعد ساخته جای خیر بود

۳۱۱۲

وفات بود علیه السلام سه هزار و صد و دوازده سال بعد از سقوط آدم بود

چون قوم عاد بفرمان یزدان پاک بهره دار و هلاک گشتند و منزل و مقام ایشان عرضه انجا دانند آمدند  
 حضرت بود علیه السلام با چهار هزار تن از مؤمنین از بنیان همگه سلامت بیرون شده در ناحیه حضرموت آقا  
 جسته و در آنجا چنان ساکن و اماکن نهاده بقیه العمر بعبادت یزدان چون موافقت فرمودند حضرت  
 علیه السلام پس از چهار صد و شصت و چهار سال زندگانی در جهان فانی بجان جاودانی خرامید گویند بفرمان  
 از جیل حضرموت کبندی عالی بر آورده و تختی از سنگ رخام پر استه و جد مبارکش بر آن نهاده اند و گویند  
 اند بر آن تخت منصوب فرموده و بر لوح کتب نموده اند که پس از آنکه الرحمن الرحیم العلی الا علی انا هو الیسی  
 و در سؤل رب الارض و السماء الی الملائین غا و قد غوثهم الی الایمان و خلق الاضنایم و الاذنان فقصونی  
 فابکم الی شیخ العظیم فاصبحوا کما لریم مردی تمام قد و بسیار موی بود در شامیل شابه بود با آدم و شریعت چون  
 شریعت نوح داشت و بر دایمی در فن آنجناب در ارض که در میان رانده و باب نبی هم است

۳۱۱۹

ظهور تنگوش حکیم سه هزار و صد و نوزده سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

تنگوش از اکابر حکماست و کتاب و جوه و حدود که کتابی است مشهور و اکنون در دست مردم موجود است از هفتاد

وی است علی بجهت تنگوش از امالی بابل است در عهد نبی ناس که عبارت از نوردانی است  
 قبل از واقعه خلیل الرحمن از ارض بابل کوچ داده روانه ایران زمین شد و بدرگاه خنک تازی آمد و ضحاک  
 مقدم ویرا مبارک شمرده و او را کرامی داشت و چون خنک و امالی ایران را آئین صابین بود بجهت پادشاه  
 هفت بیگل بر آورده بودند و در هر بیگل صورتی منصوب داشته و آنرا یکی از کواکب سیاره نسبت میدادند و پیش  
 میگردید و نیز هر بیگل را متولی جداگانه بود ضحاک فرمان داد تا تنگوش نیز در یکی از بیگل هفتگانه متولی باشد  
 و جناب یکی از حکمای سعه محبوب گشت اگر چه غرض از نگارش این کتاب مبارک بیان اثر است نه تعیین مذاب  
 به تفصیل آن بیگل و صورت رسم پرستش آن در قصه یوزسف حکیم اشارتی رفت و تنگوش از پروران او است

۳۲۲۱

هلاک قوم ثمود سه هزار و دویست و یک سال بعد از سقوط آدم بود

مقرابست که ماده صالح در هر مرتع و مربع در آمدی چهار پای از ازیوارش مولی عظیم و پستی جسم در دل افتاد  
 چند انکه از خوردن خوی و گیاه و قرابت مرغ استمان دیماه بازمانده ضعیف تن و لاعربک شدند

تاریخ  
 هجرت  
 و  
 تاریخ  
 هجرت



# جلد اول کتاب اول ناسخ التواریخ

و از بعضی مورث حضرت قلوب و که درت خاطر آن قوم نمود گشت تا شبی عجوزه عنیزه نام ازال شود که دختر آن  
 پری مثال داشت قد این سالف را به تعلیم وصال ایشان موالف ساخت که پس از اراقت دم نانه یکت نفس  
 جز بجهای نفس بر نیار و و چند آنکه تواند کام براندوزنی صدوف نام که خود بصیاحت منظر انصاف و همت  
 مصدع بن هرج را که یکی از شرار بود بدولت وصال مثال ساخته نقل نانه مثال داد پس آن دو نتیجه نفاق اتفاق  
 کرده درین سخنانه کین کین شدند و در این اندیشه نیز هفت تن دیگر از منافقین را با خود بجهت کرده در کین گاه خویش  
 جای دادند نانه صالح چون برب عادت با نگاه درآمد و در میان آب بایستاد مصدع تیریس  
 عمر نانه بدو پرتاب کرد و زخمی منکر بر نانه زد و وقت از تیغی آخته از کین گاه بیرون مآخت سخت زخمی بر پاس  
 نانه زد و آنرا از پای در آورد پس آن هفت تن با تنهای کشیده در رسیدند و با مصدع و قدا  
 همت شد نانه را پاره پاره ساخته چون این حادثه عظیم بفتنه آن دوزن مکاره عینیت بهم صدوف  
 بنت الهیا بوقوع پیوست و قوم شود ازین واقعه آگاهی یافتند همگی انبوه شده بر سر نانه شتافتند  
 تی چند از آن کرده نماز که از کوشش چیره نبرد و ذخیره نکرد بچه نانه از دهشت کرده و وحشت انبوه بجانب  
 کوه کریمت چون کردار قوم طالع معروض حضرت صالح اقا و از برای اصلاح این فساد میان قوم درآمد  
 و مردم بخدمتش مبادرت نموده آغاز معذرت و ساد مکت نهادند و گفتند این حادثه بی مشورت از دست  
 قدا و مصدع ظهور یافته اکنون متمسک آنکه جانب مروت و همت قوت فرود گذاری و مارا بدعای خیر از آ  
 عقوبت حراست فرمائی حضرت صالح فرمود که اکنون چه کنید و بچه نانه را میان قوم آورید باشد که از  
 طلب قوم برکت آن از هلاکت امین کردید پس آن کرده با نفاق صالح بجانب کوه روان شدند تا بچه نانه را با  
 بچه نانه را آورند و این ذلت را افاقه بختند چون بچه نانه چشمش بر صالح اقا در کت فریاد کرد که یا صالح و اماه و نانه  
 کت آنگاه حضرت صالح روی بقوم آورده فقال تشعروانی دارکم لئلا یأثموا و قد غیث کذب و قوم خود را  
 ابلاغ کرد که هر بانگ بچه نانه علامت همت یکروز است مر شمارا بهار و چهارم سخا قادر قمار اسکار شود  
 و شما بکافات عمل گرفتار شوید و علامت آن باشد که روز سخت روی شما زرد کرد و روز دوم سرخ شود  
 و روز سیم سیاه باشد چون صالح این سخن بگفت آن تن که کشندگان نانه بودند بر قتل آنحضرت نیز کز بگفتند  
 و در عین منزل صالح در آن بکین نشستند و همان سخته فوجی از ملایک که خود پروردگار بود و در سر مایه  
 آن اشعار خود را بسک نرم کرده و مار از ایشان بر آوردند چون خبر قتل این کفار میان قوم اشتها رفت  
 چنان دانستند که قاتل خویشان ایشان حضرت صالح علیه السلام است پس یکی همت شده قصد شهادت  
 آنحضرت کردند صالح بجای یکی از صنادید نمود که مستی به نعل نکتی به بونذب بود درآمد و نعل با یکی یکی از روستا  
 آن طبقه طالع بود از حراست صالح مضایقه فرمود علی ابجد روز جسم روی ایشان بانند زیر بر زرد گشت  
 و روز شنبه کون بقم گرفت و چون روز دوم پگاه گشت شب یک شبه فرار رسید حضرت صالح علیه  
 السلام آن شب را میان قوم درآمد و مومنین و موحدین را با خود برداشت و همان شب از ناحیه شام  
 بدینة الرمله از زمین فلسطین آمد پس روز شنبه که چهره قوم نمود بگونه قطسران نمود بر نزل عذاب

از آنجا که

در این

کتاب در بیان  
 احوال و سیرت  
 آن بزرگوار  
 است که در این  
 کتاب مذکور  
 است و در این  
 کتاب نیز  
 مذکور است  
 که در این  
 کتاب

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

یقین کردند و با این چنین خلیفتن را بر زمین نهند و در آن تسبیح و سوکوری برارض و سما نگاه  
می آنگه نند آچا سنگاه روزد و شنه ناگاه از عالم بالا نسرده سمناک کوش زدان قوم پے پاک شد  
که دلهای ایسان پاره پاره و جگر چاک چاک کشته عرضه دمار و هلاک آمدن کما قال الله تعالی قاتلهم الرخه  
فانصوا فی دارینم چنانچین اذان فایله بایله زنی ریح نام که منسلوج بود بسلامت باز و از اصغای آن نتیجه  
اصغایش بصحت مقرون گشت و در حال ازان دیار بود ای القری آمده آن قصه با مردم بگذشت و معده آن  
آب طلبیده بنوشید و پی درنگ رخت برای عدم کشید و مردی ابورغال نام نیندر ازان ورطه خلاص یافت  
دازهریم که مناص بیت و مادام که در آن عتبه شریفه اقامت میس نمود بسلامت بود و چون ازان روضه  
منیفه گران گرفت بعتب یاران روان شد اورا با شاخی زین که با خود داشت با خاک سپردند و کجا بیک  
خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر دفن او میکششت آن قصه با اصحاب خویش بان فرمودند  
و ایشان آن موضع را حفر کرده همان شاخ زین را بر آوردند و کونیه قبیله ثقیف از اولاد ابورغالند

انقراض دولت ملوک عاد هم در هلاک قوم نمود بود

ازین پیش بدان اشارت رفت که بعد از عسر بن ذی سلم که آخرین ملوک عادیان است قبیله عاد بری  
از میان خود برگزیده امرونی اورا کردن نهادند و او با صالح پنجم ص ایمان آورده بعد از هلاک آل ثمود بقیه  
المر در خدمت او بود و بصلاح و صوابید صالح هر روز در حضرتک متعال بحسب عبادت زیادت میشد تا رخت  
از مطوره فانیسرون برده در محروسه بقااست دیگر از قبیله عاد جمیستی نبود که قابل ملک و در خور سلطنت با

انقراض دولت جنج غمگ شود هم بدست صالح بود

انکام هلاکت آل ثمود فایله قبیله و سایر سلسله جنج بن عسر بود و او چنانکه مر قوم افتاد آخرین ملک طایفه  
شود است گویند در هشتم گام پشت و دعوت صالح جنج بر روز زهد و صلوه و رع محلی شده و اطاعت و متابعت  
دی کرد و سایر مردم را صمه کاهن و دو اب بن عمر دلمنخ شدند و کذا اشند بدلت ایمان فایز شوند  
و حضرت صالح را با حاربت زاده مردم را بد و سرد کرد و زانما جنج دع که مؤمن و موجد بود در انکام  
جاء هلاک اقوام و فاد در خدمت صالح بارض فطین رفته در مدینه الرمله با وی کین آمد و بقیه عمر در خدمت  
پنجمبر کاسکار بعبادت پروردگار مواظبت داشت و چهل سال بعد از هلاک قوم ثمود از جهان فانیس  
بعالم باقی رحلت فرمود پس از وی دولت و سلطنت آل ثمود منقرض شد

جلوس نایب بن علوان سه هزار و دو سیست پست و چهار سال بعد از سقوط آدم بود

سان بن علوان بن عادی بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه اسلام برادر ضحاک و برادر زاده شد و بوی  
ازین پیش گفته شد که شداد بملکت مصر را نافرودی فرمود و در آن انکام اولاد مصر ایم غلبه تمام بر ملک مصر  
داشتند لاجرم سنان قدم طلب پیش کنده شد بعد از آنکه اقبال تیریس با دبار بدل شد و کار مصر مختل  
اند سنان با کردی از اولاد عقیق که ذکر هر یک در جای خود خواهد شد همدست شده بملکت مصر در  
و بر شمر غف دست یافته بجای تیریس بر سر سلطنت نشست پادشاهی با رسانت حزم و کلی با صابت

۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰

# جلد اول کتاب اول تاریخ احوال

رای بود و دست وی و چهار سال بر تامت مملکت مصر و نوبه و سودان سلطان بالاستقلال گشت از سال  
در ارتباط قواعد دولت و بسط بساط نصفت آئین شایسته شد و او را پشناد خاطر داشت عقرب ذکر بعضی از  
مخالف او با خلیل الرحمن خواهد شد

۳۲۵۳

وفات صالح سه هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود  
حضرت صالح علیه السلام تمام قامت و عریض الصدر بود فصاحت زبان و لاحت چنان معروف بود و بشکایت  
شده و محاسن کشیده و موصوف موی سیاه داشت و خساری سخن و سفید پوسته پای برهنه کردیدی و تشریح  
صالح مواعظ کردی در سرای فانی مقام و مکنی نپرداخت که در آن آسوده شود بشرعت بود مردم را دعوت کردی  
و چون از مژومات بتوت فراغت جتی تجارت کسب معیشت فرمودی مدت زندگانش در سرای پر طال و ولایت  
هشتاد سال بود مدفن مبارکش در بیت ابراهیم میان رکن و مقام است

۳۲۵۴

بنای سد ارب سه هزار و دویست و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود  
لقمان بن عادیان بن یحیی بن عوص بن آدم بن سام بن نوح که در القمان الاکبر و صاحب انور گویند هنگام  
بخت و دعوت بود علیه السلام ایمان بر ب و د و آورد و از قوم بگیش ایمان خویش را مضمی میداشت و چون  
بفرین بود علیه السلام قحط و غلادریان قوم افتاد مردم فراهم شده بزرگان خویش را اتمس داشتند تا بیکه مشرف  
شد و بدعای استعا اقدام فرمایند مرشد بن سعد و لقمن بن عاد نیز از آن جمله بود چنانکه در قصه بود مردم قوم  
شد بعد از آنکه در که ایمان مرشد و لقمان با بود آشکار شد بزرگان عاد ایشان برکنار شدند و خود بطلب باران  
و دعای استعا اقدام نمودند پس از هلاک قوم عاد اولی در احاطت و قای اشراف آن اصحاب عاد  
و خلاف مرشد و لقمن که از اصل ایمان بود و بپوشیدند که آنچه تمی دارند از و اهب العطا یا بنوا هبید که مسؤل شما  
در حضرت کبریا قبول است مرشد که استنوز مرات آن قحط سال در مذاق داشت گفت الهی مرا آفند کندم  
فایت فرمائی که در مدت حیات با خصب نعمت میشت کنم پس در ارض که کرمه اقامت کرده مدت زندگانی  
مستغرق نمای یزدانین بود و لقمن از کت منان بخواست که در سرای فانی مدت عمر هفت نمر زندگانی با به سلط  
وی نیز با جابت منزه کشید بر زمین بار آمد به چه کر کیر اگر قه نگاه میداشت هرگاه زندگانی آن  
بنهایت رسیدی و بر دی بچه کر کس دیگر گرفتگی و نگاه داشتی تا مدت عمر شش کر کس که هر یک هفتاد سال  
زیستند بکه شیب بچه کر کس هفتم گرفت و بداشت بر او زاده لقمن منزند وی آمد و گفت ای عم از مدت تو نماند  
که عمر این فسخ نمر لقمن گفت هذا بقدر کفایت از آنکه این دهر است و بنهایت نرسد چه لبه و هر را گویند  
پس عرب طالت الا به قلی لیه گفتند و این سخن در میان مثل شد و از قصه نمر سابع هزار و پانصد  
سال عسرت آنگاه لقمن او را روزی بروی افتاده دید بانک بروی زد که او را بر اینگزانه  
مفید نیفتاد و دینزد کت وی شد چندانکه آنرا بر اینجخت نتوانست ایستاد تا بخت و و برود هم  
لقمن در صین جان سپرد و کند لها را خواهری بود که شوهری ضعیف پکرداشت نیز بیک ضعیف بر بود  
آمد و گفت مرا شوهری ضعیف اندام است و سخت باک دارم که فرزندی چون او ضعیف آرم چه

اینکه در روزی  
از آن در وقت  
عمر آن که در وقت  
کسب آن که در وقت  
که در وقت  
الموصوفه و جبار  
از روز پسین  
اینکه در وقت  
فرستاده شد  
و در آن روز  
صیح

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجر

باشد که شی فرانس بر او زربامین بشارت گذاری تا با او تیمم و بفرزند می نیگو بار کیرم زن لقمن این  
منشی پذیرفته شی که لقمن راست یافت او را بجای خود در تبر برادر خواها باشد و خواهر لقمن از برادر به تقیم حاکم  
شد که در میان عرب بمردی مشهور است نمره بن تولب شری چند دیدیم یعنی انسا و کرد و تقیم بن لقمن من است  
الی آخسر و چون شب دیگر نوبت باز آن افتاد و آن تربت نوشین که شب ووشین چشیده بود نیافت  
گفت <sup>در</sup> <sup>مغرب</sup> <sup>وقت</sup> یعنی این همان فرج است که شناخته شده این سخن نیز در میان عرب مثل شد علی بجه  
چون لقمن در مساحت تارک که از نواحی مین است ممکن جست زمینی یافت که حر است و زراعت را نیک شایسته  
و در خورد بود لکن چند آنکه مردم در کار حرث و زرع اقدام کردند که گاه بسیلان امطار و جریان انبار  
سلی در هم افتاده آن حرث و زرع را عرضه هم و محو ساختی لقمن در جای مناسب وضع سیل را سدی بنیان  
کرد که یک فرسنگ دیگر فرسنگ آبگیر داشتی و بر آن سوی سد که مجری آب بایستی می ثقبه متدی مرتب فرمود  
که روزن هر یک از آن ثقب یکدراع دیگر یکدراع بود تا آب با هر روزن که مساوی شد بی روزن زیرین را  
برگوشودندی و کار زراعت را بسراگفت فرمودندی همانا بدین سبب در بار از اولاد سببا خلقی عظیم  
فراهم شد در شهر سببا آباد گشت چنانکه خبر آن و خرابی سیل العرم که مصداق این مقالست در محل خود مذکور  
جلس دی یونارتانک شی سه هزار و دویست و شصت و یکسال بعد از سقوط آدم بود

دی یونارتانک شی بعد از انقراض دولت اولاد وی گویا کاشینک شی فرمانفرمای مملکت چین و ما  
وقت گشت دولتی بنزاد سوتکی بنستها داشت کویندوی در ششم در چهار ماه پس از نیست پس چهار ماهه  
نمود و سوی ابروی او هشت رنگ بود چون بدرجه رشد و بلوغ ارتقا یافت و بشرف جهانداری و پادشاهی  
مشهد گشت هر روز که بر تخت خردی نشستی و مقربان حضرت را بار دادی دو فرشته یکی بصورت کاه  
و دیگری بر تمال قوچ بدست راست و طرف چپ وی بایستادی چنانکه از بار یافتگان در گاه کسی را  
با پادشاه خاطر کدر بودی و نهانی ساز میفرمودی که او از یکطرف دویدی آگاهان گذر ساکنند  
و قوچ از جانب دیگر تا ختی بجا صدست سروی بروی نخون ساختی و این معنی است برک در دل اعالی و ادانی  
انداخت و ربی عظیم با صغیر و کبیر و مساز ساخت بعد از چندی که او قوچ برود و با بود گشتند آنگاه از جاقوچ  
درختی برست که هشت ذرع دراز داشت و در هر ماه پانزده روز سخت را هر روز یکی بر آردی و در پانزده روز  
ثانی هر روز یکی پنذاختی و از جای کاه نیز درختی بر آرد که سه ذرع طول بالاداشت و سر آن پر خار بود هر گاه  
دشمنی در میان بار یافتگان حضرت سلطان پدید شدی درخت خار دار بدامنش در آرد سختی و آن درخت دیگر  
سهر بر زمین نهادی تا پادشاه از حال مخالفان آگاه شدی و کفایت آن هم فرمودی کویند او باز بی خرج  
کرد که حد خانه های آن سصد و شصت و شش بود کاهی آنرا بباختی خایان آنرا حاکم کویند و تا کنون بازند  
علی بجه دی یونارتانک شی مردی حکمت دوست بود چنانکه سی و دوتن مرد حکیم پیوسته ملازم حضرت  
و مواظب خدمت داشت و اوقات خویش با صحبت ایشان میگذراشت مدت سلطنتش نود و هشت  
سال بود فرزندی نایحونام داشت چون در خور حکومت و لایق سلطنت نبود بفرمود تا جوانان

ولادت  
تقیم

تاریخ  
۲۶۱

این سخن از کتاب تاریخ سلطنت  
عظیم در آنجا  
مستخرج شده  
است

فرمود

# جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

خردمند و مروان سنبر پرور چند که در تمامت مملکت یافت می شدند با درگاه آوردند از میان ایشان وی تواریخ  
یوشی را که سرآمد ابان می روزگار بود اختیار کرده ولایت عهدید و سپه و چنانکه در جای خود مرقوم یافتند  
اختلاف تواریخ بعقیده اصناف ام از طوفان نوح تا میلاد ابراهیم

تواریخ اختلاف  
عقیده یونانیان چنان است که از طوفان نوح علیه السلام تا ولادت حضرت ابراهیم علیه الصلوٰة و التسلیم  
دویست و هفت سال است و سامریان برانند که از طوفان نوح تا ابراهیم یک هزار و هفتاد و هفت سال است  
و علمای یهود گویند که از طوفان نوح تا زمان ابراهیم چهار صد و پست و هفت سال است و در تاریخ  
توریه چنین مسطور است که سام بن نوح ششصد سال زندگانی یافت و در نو و دشت ساکنی وی که دو سال  
بعد از طوفان باشد از نوح وجود آمد و از نوح چهار صد و سی و هشت سال مدت یافت و درسی و پنجاه  
سال بیدار ساکن شاد گشت و ساکن چهار صد و سی و سه سال زنده ماند و درسی سالکی عبرت بود باشد از وی  
وجود آمد و عبرت چهار صد و شصت و چهار سال در دنیا ماند و درسی و چهار سالکی بیدار فلج که قانع باشد بر  
د فلج و دویست و سی و نه سال عمر یافت و درسی سالکی رعو از نوح وجود آمد و رعو نیز دویست و سی و نه سال در رعو  
فنا بریست و درسی و دو سالکی بدلت ویدار سروج سرور گشت و سروج دویست و سی سال زندگانی یافت  
و درسی سالکی وی ناور متولد شد و ناور یکصد و چهل و هشت سال زنده بود و چون پست و نه سال از عمرش  
سبع سپری شد تاریخ بعرضه خواهد شد و تاریخ دویست و پنج سال زندگانی داشت و چون هفتاد سال  
ناور از عمر او بگذشت ابراهیم علیه السلام و ناور و ماران از وی وجود آمد و این ماران پدر لوط علیه السلام بود  
تاریخ مکه و یسکا خواهران لوط است چنانکه شرح حالش گفته شود و ناور در جوانی در اور که مکه که قرینه است از نوار  
بابل رحلت فرمود و اسلامین را نیز عتاید بسیار است که از طوفان تا میلاد ابراهیم یک هزار و یکصد و شصت و شش سال  
که ذکر آنها موجب اطباب است و مختار نگارنده این کتاب متطاب هزار و هشتاد و یکسال است که نظر  
به تناسب احوال معاصرین بصواب مقرون یافت

السلام  
وقت زود

ولادت ابراهیم سه هزار و سیصد و پست و سه سال بعد از بوط آدم بود ۳۳۲۳

ابراهیم علیه السلام فرزند تاریخ بن ناور بن شاروخ بن رغو بن فلغ بن عابر بن شایخ بن رنشد بن سام بن  
نوح علیه السلام است لفظ ابراهیم را پدر عبران ترجمه کرده اند و لقب آنحضرت را خلیل الله و خلیل الرحمن  
گفته اند و کینه اش ابو محمد و ابوالانسا و ابوالضیفان است از برادر تاریخ و عم آنحضرت است  
علی بجزله مادر ابراهیم ازیم هلاکت فرزند چنانکه در احوال فرودمانی بدان اشارت رفت عمل خود را  
مخفی میداشت تا هنگام بار نهادن شد روز اول ذی حجه الحرام در کوهستان بابل در قریه کوسینه  
که بزبان عبری آنرا اورکندیم نامند متولد گشت و مادر ابراهیم فرزند ابراهیم را در زاویه فاری پنهان  
ساخته و بر پرست و وی برداشت چنانکه گویند تا پانزده سال آنحضرت در بنوخه فاری غنودی و مادر او را  
پرستاری فرمودی آنگاه شمسی بدالت پدر و مادر از بنوخه منول برآین تا گاه نظاره فلک و ستاره کرد و حضرت  
ابراهیم که تاکنون بر زمین و آسمان شکر بسته بود و همه عمر در تیرگی رفته سخت چشمش بر زهره افتاد و با ستاره گفت

تاریخ التواریخ  
و در جمیع علی التواریخ  
و در افسوس در تاریخ  
که در ابراهیم از نوار  
شده و الف تصور  
موضع بود ابراهیم  
بعضی بابل که نوار  
بی عیب در تاریخ  
بدرستی که نوار  
که در ابراهیم از نوار  
و در احوال ابراهیم  
این احوال را

تاریخ التواریخ  
و در جمیع علی التواریخ  
و در افسوس در تاریخ  
که در ابراهیم از نوار  
شده و الف تصور  
موضع بود ابراهیم  
بعضی بابل که نوار  
بی عیب در تاریخ  
بدرستی که نوار  
که در ابراهیم از نوار  
و در احوال ابراهیم  
این احوال را

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجر

هزارتی چون شب شد و قمر طالع گشت فرود دزاری و بعد از آن اول قمر و طلوع خورشید نمود دزاری ابر فرمود  
 چون آفتاب را پس از ارتقای بساح کمال دست فرود زوال یافت بنظر داری تا آفتاب الا فین منظره ای و  
 و بجهت لذتی قطره آسمانیت و آلا زرض بر میان عبودیت فرض شد و مدت یکسال در شهر بابل در خدمت  
 مادرش نواد عشق آذر بهر میرد پس در سن شانزده سالگی مردم را بملت صیغ و دین نیف دعوت نمود  
 و از پرستش بتان منع فرمود گویند آذر مردی بشکر بود که بتا ترا شنیده با بر ابراهیم سپرد که اینک خدا  
 بزرگوار است ویرا با احترام تمام بردار و ببار برده بفروش حضرت ابراهیم چون چشم عم آنو تر شد ریسمان  
 بر پای آن بت استوار کرده خارج کشید و فسر یاد بر آورد و کجی ایرد مان خداوندی را که با هیچکس  
 سود نمائدتنی را زیان نتواند خریدار که باشد مردم اینمعنی را گوش زد آذر که ده میان آذر  
 و آنحضرت چند کت کار بناظره و مکابره انخامید و هر روز انکار ابراهیم علیه السلام در حق او مان  
 و اصنام زیادت میشد تا این قصه مشهر شده گوش زد نمود گشت و با حضار آنحضرت فرمان داد ابراهیم  
 بی پاک و یم در بساطنی نیاس در آمده او را چون چاکر ستایش و سپاس فرمود و فرود در شمش شده بود  
 بر تافت و با ابراهیم گفت مکر متقی سجده نیافتی که ازین معنی کردن چندی آنحضرت فرمودند که من پرورد  
 کاری را سجده کنم که بچاند و زنده کرد اند نمود گفت من نیز چنین توانم و بفرو نمود تا دوزند اینی را بدرگاه ابراهیم  
 آور و ندیکجی را بگشت و دیگر برار را کرد ابراهیم گفت خدای من آفتاب را از مشرق بر و ماند اگر تو از مغرب  
 بر جهانی من ترا عبادت کنم فرود ازین گفت و شود در ماندکی یافت و ابراهیم بگشت و همچنان مردم را بر راه  
 راست خواندن گرفت بصراط المتقیم هدایت فرمود تا موسم عیدی که هم روز نوروز بود انالی بابل شهر اخالی  
 گذاشته بقانون خویش سید و ن میشد و بید گاه می شافتند حضرت خلیل بهانه ساز کرده در شهر سجای ماند  
 و چون شهر از مردم تھی گشت به تخاند در آمد و تبری بدست کرده بتان را در هم شکست و تبر را بر کردن بت بزرگ  
 بت کنایت ازینکه کفایت این هم بت بزرگ کرده دیز درستان خود را از پای در آورده چون مردم از عید گاه  
 باز آمدند و از قضیه آگاه شدند چون از کلمات ابراهیم فهم کرده بودند که میگوید تا آیه لا کیدن انما کنتم نقدان  
 تو تواند برین دانستند که خداوندان ایشان بت خلیل الرحمن با بود گشته دآوری بدر گاه فرود برد حضرت خلیل را  
 بخواند و باز رس کرد که این بتا را که از پای در آورده فرمود که استغفار این کار از ایشان اولی است  
 تا اگر خداوندان و زبان دانند خود سان کنند آقبعدون من دون آیه لا یفعلکم ولا یقرکم ان کنتم  
 و لیا قسدون من دون آیه اظلا تهلون فرود در جواب فرود آمد و عقیدت بعضی از اصحاب در عبودیت  
 منیر گشت و آنحضرت سلامت مراجعت فرمود

از آن پس  
 حضرت ابراهیم  
 علیه السلام  
 در سن شانزده سالگی  
 مردم را بملت صیغ  
 دعوت نمود  
 و از پرستش بتان  
 منع فرمود  
 گویند آذر مردی  
 بشکر بود که بتا  
 ترا شنیده با بر  
 ابراهیم سپرد که  
 اینک خدا بزرگوار  
 است ویرا با احترام  
 تمام بردار و ببار  
 برده بفروش حضرت  
 ابراهیم چون چشم  
 عم آنو تر شد ریسمان  
 بر پای آن بت استوار  
 کرده خارج کشید و  
 فسر یاد بر آورد و  
 کجی ایرد مان خداوندی  
 را که با هیچکس سود  
 نمائدتنی را زیان  
 نتواند خریدار که  
 باشد مردم اینمعنی  
 را گوش زد آذر که  
 ده میان آذر و آن  
 حضرت چند کت کار  
 بناظره و مکابره  
 انخامید و هر روز  
 انکار ابراهیم علیه  
 السلام در حق او مان  
 و اصنام زیادت  
 میشد تا این قصه  
 مشهر شده گوش  
 زد نمود گشت و با  
 حضار آنحضرت  
 فرمان داد ابراهیم  
 بی پاک و یم در  
 بساطنی نیاس در  
 آمده او را چون  
 چاکر ستایش و  
 سپاس فرمود و  
 فرود در شمش  
 شده بود بر تافت  
 و با ابراهیم  
 گفت مکر متقی  
 سجده نیافتی که  
 ازین معنی کردن  
 چندی آنحضرت  
 فرمودند که من  
 پرورد کاری را  
 سجده کنم که  
 بچاند و زنده  
 کرد اند نمود  
 گفت من نیز  
 چنین توانم و  
 بفرو نمود تا  
 دوزند اینی را  
 بدرگاه ابراهیم  
 آور و ندیکجی  
 را بگشت و دیگر  
 برار را کرد  
 ابراهیم گفت  
 خدای من آفتاب  
 را از مشرق بر و  
 ماند اگر تو از  
 مغرب بر جهانی  
 من ترا عبادت  
 کنم فرود ازین  
 گفت و شود در  
 ماندکی یافت و  
 ابراهیم بگشت  
 و همچنان مردم  
 را بر راه راست  
 خواندن گرفت  
 بصراط المتقیم  
 هدایت فرمود تا  
 موسم عیدی که  
 هم روز نوروز  
 بود انالی بابل  
 شهر اخالی  
 گذاشته بقانون  
 خویش سید و ن  
 میشد و بید  
 گاه می شافتند  
 حضرت خلیل  
 بهانه ساز کرده  
 در شهر سجای  
 ماند و چون شهر  
 از مردم تھی  
 گشت به تخاند  
 در آمد و تبری  
 بدست کرده بتان  
 را در هم شکست  
 و تبر را بر  
 کردن بت بزرگ  
 بت کنایت ازینکه  
 کفایت این هم  
 بت بزرگ کرده  
 دیز درستان  
 خود را از پای  
 در آورده چون  
 مردم از عید  
 گاه باز آمدند  
 و از قضیه  
 آگاه شدند  
 چون از کلمات  
 ابراهیم فهم  
 کرده بودند که  
 میگوید تا آیه  
 لا کیدن انما  
 کنتم نقدان  
 تو تواند برین  
 دانستند که  
 خداوندان  
 ایشان بت خلیل  
 الرحمن با بود  
 گشته دآوری  
 بدر گاه فرود  
 برد حضرت  
 خلیل را بخواند  
 و باز رس کرد  
 که این بتا را  
 که از پای در  
 آورده فرمود  
 که استغفار این  
 کار از ایشان  
 اولی است تا اگر  
 خداوندان و  
 زبان دانند  
 خود سان کنند  
 آقبعدون من  
 دون آیه لا  
 یفعلکم ولا  
 یقرکم ان  
 کنتم و لیا  
 قسدون من  
 دون آیه  
 اظلا تهلون  
 فرود در جواب  
 فرود آمد و  
 عقیدت بعضی  
 از اصحاب در  
 عبودیت منیر  
 گشت و آن  
 حضرت سلامت  
 مراجعت فرمود

جلوس دی نوش نو دویسه سه هزار دسیصد و پنجاه و سیال بعد از سقوط آدم  
 دی نوش نو دویسه چنانکه مرقوم شد سه سال قبل از وفات خود او را دی بواری نامک شی ار صنادید  
 ملکت حیا کرده و بعد ساخت و برار که همانانی جای داد اگر چه بسیار گریه المنظره رشت روی بوده و در  
 هم چینی بود و یک داخته اما بصافت عقل و اصابت رای و بسط عدالت و امتا رصفت معروف بود و در سن

صاحب  
 دین  
 در سن  
 هجرت  
 در سن  
 هجرت  
 در سن  
 هجرت

# جلد اول کتاب اول ناسخ التواریخ

اخلاق و تواضع پدرو تا ورهه آفاق سمت استیاز داشت در زمان او چهار تن از خیاران مردم آزار آفرین  
 و در تاخت و تاراج ممالک اشرا چند با خود یار کرده هر یک صاحب اعموان و انصار آمدند چنانکه دفع هر تن  
 از ایشان لشکری عظیم بایستی وی نوشن نو دیوشی همت طوکانه بر تسلیع و قمع ایشان گماشته در اندک زمان همه  
 مملکت را از لوث وجودشان پاک داشت و چهار بنا بنظام کرد و چون فرزند داشت شبیا بودن را قایم مقام  
 جای پردخت مدت یکس پنج سال بود

۳۳۶۸

در آتش انداختن فرود خلیل را سه هزار و سیصد و شصت و شصت سال بعد از بهبوط آدم بود  
 چون خاطر فرود ثانی از خلیل خلیل و دعوتش مردم برابر جلیل رنج شد همت بر حرقش گماشته پس وی را طلب نمود  
 و حایطی را بطلب پناشت که بطول شصت ذرع و بعرض چهل ذرع بود آنگاه در باد او روز چهارشنبه فرود  
 آتش در آن حایط و طلب در ذره بغایت مشعل ساختند حضرت خلیل الرحمن را بدست یاری نهمین در میان  
 آتش انداختند فریاد از مقرین طایک در سبع ارا یک برخواست و جبریل نیز یک خلیل آن معروض  
 داشت که اگر حاجتی داری طلب فرمای ابراهیم گفت مرا با تو حاجت نباشد عرض کرد که با آنکه حاجت دار  
 مسلت نای فرمود عیبی شد من سؤالی بکنم یا نازد گویند نه بزود سلطانا علی ابراهیم آن فرمود  
 جیم روضه نهم گشت و موافقت خلیل الرحمن را مکی بصورت انسان با وی حاضر شد بعد از سه روز آن ظالم  
 خلیل نفس حال خلیل را بر مکانی مرتفع بنهشت و نظر کرد و او را پی آزار در کنار کلهار و آبهای خوشکوار یافت  
 فرود ازین حال سخت شکفت اندوخت حیرت بدان گزیدن گرفت و فریاد بر آورد که ای ابراهیم چگونه  
 ازین آتش سوزان زیان ندیدی آنحضرت فرمود مرا پروردگار است که در آب و آتش نگاهبان است پس  
 فرود از روی شکفتی ویرا طلب فرمود آنحضرت پی کلفت بزودی شتافته مجددا او را بدولت سردی دلالت  
 نمود و بعد از ابدی تهدید فرمود فرود در اجابت ایمان از خلیل الرحمن حمله طلبید و با ما مانا حور که غرا  
 خلیل بود و فرود را از زیر پایش و رشورت نمود اما آن گفت بعد از چهار صد سال خداوندی قبول بندگی که پویش  
 هزار شرمندگی است لاجرم اقصام اشراک شرک را اجل التین رجاء داشته تا با شاک فنا میرد و صمیم شمس نصیر  
 هجرت ابراهیم از بابل سه هزار و سیصد و نود و شش سال بعد از بهبوط آدم بود

۳۳۹۶

چون فرود وجود حضرت خلیل را در کار مملکت خللی بزرگ یافت و دانست که با هراست یزدانی سیاست  
 سلطانی رنگ نیند و فرمود تا از دایره دولت و محروم مملکت بیرون شود لاجرم آنجناب با ساره و بنت و پسر  
 ناجر که دختر عمش بود و برادرزاده اش لوط بن هاران علیه السلام و پدرش تارخ بن ناجر از شهر بابل  
 هجرت کردند در نواحی حاران منزل ساخت و در حاران حضرت ساره را بعد از زواج اندراج داده  
 با وی هم باین گشت و در آنوقت ساره سی و هفت سال داشت و از سن مبارک ابراهیم هفتاد و پنج سال  
 گذشته بود و بعد از چندی تارخ در حاران در گذشت و ابراهیم حکم گشتن امور بفرکنگان گشت پس  
 با لوط و ساره و آنکسان که در حاران بدو پیوسته بود بزمین کنعان نزول فرمود و آن نایجه را از فرود  
 کنعان گفتند که کنعان بن حام بن نوح جنوب بود و اولاد کنعان در آن مرز و بوم اقامت داشتند بر تارخ

هجرت  
 ابراهیم

عابدی  
 ابراهیم گشت و در کتب  
 مذکور است که در تالیف  
 مذکور است که در تالیف  
 مذکور است که در تالیف  
 مذکور است که در تالیف

عابدی  
 ابراهیم گشت و در کتب  
 مذکور است که در تالیف  
 مذکور است که در تالیف  
 مذکور است که در تالیف

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و باب خطاب رسید که ای برائیم نسل تو چون ستار آسمان فرود خواهد آمد که دو این زمین را بدیشان غلبت خواهد نمود و شکر از این موهبت را حضرت ابراهیم مذبحی برای خداوند بنا نهاد و چندی در آنجا مقیم بود آن قلعی عظیم در کنعان پدید شد که احتمال قامت برای سکنه آن ساحت نماذنا چار آنحضرت عزیمت مصر فرمود و با ساره وصیت نمود که مصلحت در آن است که مصریان ترا با من خواهد دانست تا اگر طمع در تو بندد دفع مانع را جان من نمایند علی بجهت چون بزین مصر درآمد جماعتی از عشاران بعرض سنان بن علوان که شرح حالش در توتم رسانیدند که اینک جمیده که آفتاب از غیرت جانش منج زوال سپرد با مروی غریب بدین عرصه رسید در آن که در خور خدمت فرعون و شایسته حضرت پادشاه است پس آن ملک جابر حضرت خلیل را با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون رخساره ساره که آزر م ستاره بود نظاره کرد عنان تا ملک حضرت ازدست داده دست بطرف محذره محمت و ستر نبوت فرابرد لاجرم آن جبارت موجب خسارت شده فرعون دستش از کار شد و برجای خشک ماند پس هولی عظیم بدل فرعون در رفت و بسیار ضراعت و انابت نهاد و از ساره استدعا نمود که سلامت مرا از خداوند مسکت فرمای تا بحال خویش باز شوم و از لی کار خویش روم چون ساره بازگشت سنان بن علوان از ایدانت بروی دعا کرده تا بحال خود بازگشت آنگاه سنان کینگی را طلب داشته بخیره گفت تا آنکه کینگی علی و آن کینگی بی و آن کینگی بها جرم امیده شد آنگاه که سفندان و کادان و شتران و غلامان و کینرگان بسیار بخدمت ابراهیم هدیه کرد و کمال معذرت بجای آورد و دو خادم خود را بگماشت تا ابراهیم را با احترام تمام بجهای اتباع و احشام از مصر کیل و داشتند پس حضرت خلیل با مالیک خویش با تفاق لوط و ساره و ماجرا از مصر هجرت کرده بزین فلسطین نزول نمود و بعد از چندی در مزرعه جبرون که اکنون بقدرس خلیل مشهور است توطن فرمود و بوقت عمر در آنجا بود

۳۴۰۰

جلوس اغوزخان در هزار و چهارصد سال بعد از سقوط آدم بود

اغوزخان بن شترخان بن ممول خان النجمه ظالم کیوک خان بن دیب با قومی خان بن ابولوخ خان بن ترک بن فرزند نوح علیه السلام چون با شتار و پشتوانی فرقه از بنی اعلم و هم پستان بر پدر خویش تراخان غلبه کرد چنانکه مذکور برسد خانی وار که جهانانی استقرار یافت وی اول پادشاهی است از ترکان که بوعدت الهی معترف گشت درجه ملک را بتواهدی بدیع و توانی بیخ که مستر عدل و نصفت بود موش فرمود و او توام ترکان را که هنگام پدبا اوروغ وی پوسته بود و در هر یک را بیسی لقب بطبی ساخت نخست عموم اقوامی که از بنی اعلم بحجابت قیام نمودند اینغوز نام نهاد یعنی با پوست و قومی از اقوام اینغوز قبلی لقب داد و ایشان آن طایفه اند که هنگام حمل اولجای و غنایم با سبناط رای خویش کردند ساختند و قیمت را بر کردند و عمل کردند تا که دون را تبریکه قبلی گویند و قومی را بچاق نام شد سبب آنکه در مراجعت از مصاف اقوام ایت براق زنی حاطه که شوهرش در گذشته بود در میان درختی رفته بار نهاد چون ایخال اغوزخان بدانت بروی رحم کرد و گفت فرزند او پسر من باشد و نام او را بچاق نهاد و بچاق از بوق مشق است که برکی درخت میان پوسیده را گویند و قومی به قاز لوق نامیدند ازین لوی که در یکی از اسفار بسبب کثرت امطار و شدت برف چند خانه بخلاف یا ساق از کتوپان بازماندند ایشان را

و این ساره را در آنجا مقیم بود و در آنجا مقیم بود و در آنجا مقیم بود

و این ساره را در آنجا مقیم بود و در آنجا مقیم بود و در آنجا مقیم بود



# جلد اول از کتاب اول تاریخ الملوک

ایشان از اغوز خان قارلوق نام نهاد یعنی خداوند برفت و قوم دیگر به قتلج نامیده شدند بدان سبب که در سیر  
 زنی بچه آورد و او را از کرکشی شیر بنود که طفل خود را سیر کنند شوهرش با وی بجای ماند و آن حال دیدن معا  
 تدری صید کرده با خود سپرد چوبی بد و برتاب کرد و آن تدر و در از شمال گرفت وزن را بدان تدر و خدا  
 داده سیر کرد و زن شیر آورده فرزند را از کرکند جوع آزاد ساخت آنجا زن با شوهر مسارت جست بشکرگاه  
 پیوستند چون با ساق اغوز خان نبود که در هیچ حال کس از وی بازماند از آن مرد و بنجد و گفت قابل این یعنی  
 بان کرکند از مزوی اوروغ را قتلج خوانند و قوم دیگر که آغا چیرنی لقب دارند هم از اقوام اغوزند که یورت  
 در حد و د پشما داشته اند پس ایشان را اچاخ ایزی گفتند یعنی مرد پشه و اغوز خان از شش فرزند بوجود آمد  
 که اسامی ایشان چنین است اول کون خان دوم آی خان سیم یولده و زخان چهارم کونک خان پنجم طاق خان  
 ششم دینکیز خان و ایشان هر یک چهار پسر داشته پس کون خان پسر بوده اول قانینی یعنی محکم دوم با یا  
 یعنی است سیم القراولی یعنی موق باشد چهارم قراولی یعنی خرگاه سپاه اما پسران چهار کاندای خان یا  
 اول یا زری یعنی ولایت با او باشد دوم دؤکر یعنی بجهت کرده آمدن سیم دؤدورغای یعنی پادشاهی کردن چهارم  
 اغوزخان پانزدهم و چهار پسر یولده و زخان اینانند اول اوشیر یعنی چالاک دوم قرین یعنی قوی حال سیم سگدی یعنی چون  
 بزرگان عزیز چهارم قانینی یعنی سیرکننده و اسامی چهار فرزند کونک خان چنین است اول باغیز یعنی آرزین نعمت  
 باشد دوم چخینه یعنی نیکو کسی که سیم چاولده یعنی باناموس چهارم خنی یعنی با یا غنی بی توقفت جنگ کند و فرزند  
 طاق خان چنین نام داشته اند اول سالور یعنی هر چار سه شیر و چاق آوردان باشد دوم ایئور یعنی توانگر باشد  
 سیم آلا یوتشکلی یعنی چهار پیمان او نیکو باشد چهارم اوزکین یعنی همیشه کاری نیکو کند و چهار فرزند دینکیز خان را  
 نام چنین بوده اول دینکیز یعنی بزرگی و بهادری دوم یولده و زری یعنی مواضع سیم یوتشکلی یعنی درجه او بالای همه باشد  
 چهارم قرین یعنی درجه جا عزیز باشد پس بیست و چهار شعبه از اولاد اغوز خان با دید آمد و آنچه از نسل این اقوام در بلاد  
 ماوراءالنهر و ایران زمین رفته متوطن شدند و چون یکد و پشت بگشت و بیات ایشان با قضا می هوا و کما  
 دیگرگون شد بر کمان نمیده شدند یعنی نند و ترک علی اسمیله اغوز خان بیست طوکانه بر جهانگیری مقصور نمود و اولاد  
 و اقوام را هر یک بمهری امور فرمود تا بر غلب مالک استیلا یافت چنانکه عقرب بجای دیر قوم شود

۳۱۴۰۳

مخون شدن بر ابراهیم سه هزار و چهار صد و سه سال بعد از بسوط آدم بود  
 قبل از امتحان حضرت ابراهیم ابرام نام داشت و حضرت ساره ساری نامیده میشد پس از ملک عظام خطا رسید  
 قده من که ای ابرام تو پدر جمهور قبایل خواهی بود نام تو ابراهیم باشد و ساری را بعد الیوم ساره بخوان او را نیز  
 ابراهیم دهم و فرزند کی کرامت فرمایم او را نیز بنام اسحق بخوان زیرا که از یک زمین زیاده کنیم و پادشاهان از نسل تو پدرم  
 و زمین کنعان را تو و بعد از تو پسر تو بملکیت ابدی خواهیم داد پس عهد مرا نگاه دار و بعد از تو قودیت تو عهد من نگاه دارند  
 من در میان شما این است که هر مذکری از شما مخون شوند و بعد الیوم هر مذکر که بیست روزه باشد لازم است که مخون شود  
 من در جسم ایشان باید پس ابراهیم علیه السلام همان روز مخون گشت و هر مذکر که در خانواده آنحضرت بود و بیست و هفتاد  
 هلاکت نی نیاسن جلوس بولس سه هزار و چهار صد و هشت سال بعد از بسوط آدم بود

۳۲۰۸

خان کبیر  
 خنکرون

بسم الله